مباني اللغت

يعني

صرف و نحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرابادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده بلغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تعاطه الالسنة تبلا و تبا - و الصلوة على كلمة الله العليا - النبي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نظيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و يتصف عندهم كل اللسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي غفر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كشور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلام ميل بما لا كلام داشت - بعد ازانكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوي خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابي

پردازد - اگرچه دو نفر رومی که اسم شان در تالیف شان مذکور نیست
و طالع نام هروی و فراغی و نذر علی و میرزا عبد الجلیل نصیری و بعضی
از لغت فهمان این فن کتابها بر لغات نوائی مدوّن ساخته اند - اما چون
در نهال اختصار بود و اکثری از لغات را که معنی آن معلوم ایشان نبوده
تجاهل کرده بذکر آن نپرداختند - و آنچه را هم بسلک تحریر کشیده اند
بعضی از صحت خالی و بعضی جا اشعار را از نسخهٔ سقیمی غلط
خوانده اند - و بمحض قیاس معنی بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد
مدعا نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میان ماضی
و مستقبل و فاعل و مفعول نکرده اند - لهذا این کمینه در عهد دولت قاآن
اعظم و خاقان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه داور مهر افسر
فلک مقدار نادر شاه افشار با وصف مزاولت خدمت سلطانی و اشتغال
بمشاغل دیوانی که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وقایع نگاری و ضبط
صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک
و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب
حروف تهجی مرتب و هر حرفی را بحرکات ثلث مبوّب ساخته - هر بابرا
مبتنی بر چند حرف نمود - مثل اینکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات
بحرف الالف مع الالف الی آخرها - و بنای اشتقاق را بر صیغی که علامات
آنها قیاسی بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت -
و هر یک که سماعی بودند در تحت جوامد نگارش داده هر کدام را
در محلش علیحده ذکر نموده - تا طالب در وادی مقصود قدم فرسای
تعب نگشته بطریق اسهل پویه گر عرصهٔ طلب و نایل بسر منزل مطلب
گردد - و بنابر صلابت الفاظ و صعوبت لغات آنرا بسنگلاخ موسوم و بعضی
از اشتباهات مولفان سلف را نه از راه نکته گیری و اعتراض که شیوهٔ حریفان

و رسم ستم ظریفانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تناقض مرتفع و مادهٔ شبه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مولف و تعدد و اختلاف معاني نکرده و لغات مخترعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معني جداگانه تصور ننمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعدهٔ لغت نویسي بایست که همه جا در حرف پ و چ و ک قید عجمي و عربي و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائي که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات ایمعنی نموده در دیوان خود جیم عجمي را با جیم عربي و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمي و عربي و مشبع و غیر مشبع نساخت - و چون ازبکیهٔ توران و اهالي ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک واشباه آنها با کاف عربي تلفظ مي نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمي مذکور میسازند - لهذا قول هر دو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمي و عربي نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمي یا باشباع معمول نه فریقین و قید آن لازم بود - و بنابر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثورهٔ حضرت نوائي بود - و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مشاطهٔ فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغني از ذکر اسم او دانسته قید نکرد - و اسامي شعرای دیگر را که رابطه جوی حریم این محفل و هودج اش

نیلای این مجمل بودند - بمعرض بیان درآورد - و آنچه از کتب نظم و نثر آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابرار - و فرهاد وشیرین - و لیلی ومجنون - وسبعهٔ سیاره - وسد سکندری - ولسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب ومیزان الاوزان - و خمسة المتحیرین - ونسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و وقفنامهٔ مدرسهٔ اخلاصیه •

و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسي و عربي بعضی از انها نیز باشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقي نماند - و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تذییلي قرار داده لغات فارسي و عربي دوازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم مي نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسي و عربي محبوب القلوب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغي در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک توصیف و شش مبدا مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته آنرا بمباني اللغة

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهمدستی توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران آنکه بخامهٔ لطف اصلاح فمایند *

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانهٔ صیغ می باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مختلف و بمعنی دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه می یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقی و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و کیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و کیت‌ماک و کیل‌ماک میگویند - و اگر فعل ماضی ارادہ نمایند دی و تی بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتتی و کیلدی میخوانند - و علی هذالقیاس و در سیاق کلام چندانی صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغهٔ باقی ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعنی دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقررهٔ بر فعل امر الحاق یافتهٔ فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد - و غاي و گان بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب مي سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هردو قسم باید از روی سماع و اختبار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که فراغي در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییریست - و طالع هروي نیز بتقریب ذکر معنی آلغوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود - مثل قیلغوجي و بیلگوجي - اما قول هر دو خالي از ربط و ناشي از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است یعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق مي یابد - مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوجي و اخوات آنها - و بیل یعني بدان کافي است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوجي و اشباه آنها و تعیین و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بنابر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً له در این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و آنرا مبتنی بر دو فصل نمود *

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن ماق و ماک است که در ذیل ترصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن * قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - ازانجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعنی میرود - و چیکار یعنی میکشد - و آغریر یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه بارور را بمعنی رفتن گوید * * شعر *

بسکه قان باردی الملار یوزلاتیب هر داغیمه

ضعف افراطی یاتیقلاشتـــوردی بارور چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعنی کشیدن در سبعه سیاره فرماید * * شعر *

قطره ایچکونجه دست رس منگا یوق * غیـــر دریا چیکار هوس منگا یوق

و نیز آغریر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه * * شعر *

تندین اوتونگنی چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم

اندین قیلور مین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیـــم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل باروری رفتنش و چیکاری یعنی کشیدنش و آغریری یعنی درد کردنش و همچنین است باروروڭ و چیکاریڭ و آغریریڭ - واگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعنی

مصدر نمي آيد - و همان بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند
بارورمين يعني ميروم - و چيكارمين يعني ميكشم - چون با ميم ضمير
متكلم وحدة جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضمومه
يا مكسوره با ميم تركيب يابد بدستور افادهٔ معني مصدري ميكند - مثل
باروروم بضم را يعني رفتنم و چيكاريم بكسر را يعني كشيدنم و اگر مفتوحه
بميم ضمير اضافه شود همان افادهٔ معني مضارع مي نمايد - بارورام
يعني ميروم وچيكارام يعني ميكشم - وعلى هذا القياس ديگر صيغه
است كه بمعني حال استعمال مي شوند - مثل آقا را و توكولا كه آنها را
بمعني سفيد شدن و ريختن گويند * شعر *

آقا را باشلادي باش و توكولا باشلادي تيش
سفر براتيغي قيلغيل كه توشتي با شيغنا ايش

و از صيغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن افادهٔ معني
مضارع و امر غايب نيز ميكند - چنانكه در ذيل باب دهم در بيان حال
خواهد آمد - ديگر صيغهٔ مفرد مغايب (sic) است از فعل مضارع منفي -
مثل چيقماس يعني بيرون نمي آيد - و ايشيتماس يعني نمي شنود -
و آچماس يعني نمي كشايد - و كورماس يعني نمي بيند - و هرگاه
با حرفي انضمام يابد بمعني مصدر منفي مي آيد - الشاهد على الاول *

* شعر *

چيق نوائي واريدينگ حرمت ايله ميكده دين .
سودراتورلار كيشي چيقماسليغ ايتيب بولسا قاشانگ

الشاهد على الثاني *

* شعر *

قيلورما اي شيخ نوائيني ايشتيماس ديب پند
كيم سيننك پنديڼگ ايشتيماسليك انكا پند اولميش

الشاهد علی الثالث * * شعر *

یار آغیز اچماسغه دردیم سود غالی تاپتیم سبب
کوپ جوجوالوبلدین یا یوشمیسالر عکر اول نیکی لب

الشاهد علی الرابع * * شعر *

اول شوخ که میدان ساری کوزگانه سالور تیغ
کورماسکا سالور ییتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ غان و کان است که بطریق قیاس افادهٔ معني مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضي و در بعضی بمعنی مفعول مي آید - و استعمال آن بر دوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در مي آید - مثل ساچغان که بمعنی افشانده و افشاننده باشد و بمعنی افشاندن گوید * شعر *

خورده ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل
غنچه قانلیغ کونکلیگا سالغان گره امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آینده و آمده است - و بمعنی آمدن هم آمده چنانکه گوید * * شعر *

کوزوما کیلماس اوچون کیلگانیدا اول یوز الیمه
نیچه بخشی ینکلاماس کیم کوز قویاشغه اوترودور

فایده بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کاف را محذوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن میگویند - چنانچه گفته میشود - و آلاندا یعني در گرفتن و کیلاندا

یعني در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد - مثل باشلاغان و اوقوغان و دیگان بدستور غین و کافرا ساقط ساخته بدل آن یاي حطي مفتوحه در آورده باشلایِن و اوقویِن و دیِن میگویند - باشلایاندا یعني در شروع کردن و اوقویاندا یعني در خواندن - و دیاندا یعني در گفتن - و علی هذا القیاس * دویم آنست که در آخر فعل مضارع در آید - مثل اوزاتور و اوزاتادور که غان بر آنها ملحق شده بمعني راهي کننده - و راهي کرده مي آید - اما بمعني راهي کردن هم مستعمل است - چنانکه شاهد بر اول را در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع بمعني مصدر گوید • شعر •

اوزاتــورغـــان زماني اتـــلاندي • چون اوزاتقي وثاتیغـــه یاندي

و این نوع قلیل الاستعمال است - زیراکه در جمیع مولفات جناب نوائي زیاده بر این شعر شاهدي بنظر نرسیده - و بناي استعمال بر صیغهٔ ثاني است که اوزاتادورغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادور که بالحاق لفظ کان افادهٔ معني مذکور مي نماید - چنانکه شاهد بر ثاني را در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهوارهٔگر بمعني آمدن فرماید - که کیفت اهلي مولاناغه دیدیلار که خواجه سزنیڭ کیلادورگانیڭگز جهتي دین فلان خراسدا بیرچوقورغه کریب تور و در صیغ ثاني هم بناي استعمال بر صیغهٔ ثاني است که عبارت از کیلادورگان باشد - و کیلورکان قلیل الاستعمال است - دیگر میش است که علامت مفرد مغایب است از فعل ماضي - و در بعضي از صیغ علامت مفعول و ماضي مجهول است - که یاي مصدري بران ملحق ساخته بمعني مصدر استعمال مي نمایند - مثل اسرامیش یعني نگهداري و یاسامیش یعني ساختگي و این طریقهٔ مغولیه است *

تکملة بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعني از سر گرفتن - و تیشلاماک یعني بدندان گرفتن - ودربعضی جا لفظ فارسي را هم با این حرف مرکب و مترک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعني گماشتن - چنانکه در نسایم المحبه درذکر منصور حلاج بمعني امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکي اني قارغادي کیم الهي پراونی انکا کمارلاکیم انینگ ایاغین کیسکاي و دارغه تارتغای - و از این قسم است گذارلاماق بمعني ادا کردن - چنانکه درذکر ابو العباس ارزیزي بمعني ماضي گوید که پرکون نماز پشین نی گذارلادی و باشینی مرقع‌غه تارتتي چون نظر تیلدرق اوتوب ایردي - و نیز درذکر عبدالرحمن بمعني ادا کند گوید - که شیخ قاشیغه کیلیب تورانده میتکان محضدا تیلا کایدورکه حج گذارلاغای - و از این نوع است هوسلاماق چنانکه بصیغه ماضي گوید * * شعر *

سلامت هوسلاندي شیخ و ساغیندي

که زهد ریا ینگلیغ آسان ایرور بو

حرف دویم داست مثل یولداماق یعني براه انداختن - و اوگوداماک یعني پینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعني محزون شدن - و تیلبه‌راماک یعني دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسي هم ترکیب مي نمایند - مثل گندراماق یعني متعفن شدن - و همچنین است مشتقات آنها *

قاعده از مصادر اعم ازانکه امرش احادي باشد - مثل دیماک بمعني گفتن - و یماک بمعني خوردن - و یاثنائي باشد مثل تیلماق

بمعني کردن - یاثلاثي باشد - مثل ایشیتماک بمعني شنیدن - از ابواب
عشرۀ منشعبه که در لغت عرب مستعمل است در لغت ترک زیاده
بر معاني ابواب ثلثه که در قبیل مرقوم میگردد بنا نشده - و هرسه باب
سماعیست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است ۰
نوع اول آنست که با لام مستعمل است - مثل توتولماق یعني گرفته
شدن - و ییباریلماک یعني فرستاده شدن - نوع دویم آنست که
با نون مذکور میگردد - مثل باغلانماق یعني بسته شدن - و کورونماگ
یعني مرئي شدن - نوع سیم آنست که جایز الوجهینست بالام و نون
هر دو استعمال مي شود - مثل یاسالماق و یاسانماق یعني ساخته شدن -
اما تفاوت در معني این است - که اگر ساختن از جانب غیر باشد
بالام - و اگر في نفسه باشد با نون مذکور میگردد - چنانکه شاهد لامي را
در خسرو شیرین در اتمام قصه چنین گوید * * شعر *

یا ساردا بولسا هر نعمت غه مشغول
یا سالغاچ بولغوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود سازي در قسم سیم از محبوب القلوب گوید -
که ایرانلار یاسانماغي که نمایش ارچون دور خاتونلار بین انماکی دور -
و ازین قبیل است اورولماق بمعني زده شدن - و ارونماق بمعني خود را
بادن و آن زدن - و مانند اینست قیلیلماق و قیلینماق یعني کرده شدن -
چنانکه شاهد لامي را در قسم دویم از محبوب القلوب در ذکر عشق فرماید
که اگر کتاب‌لار تصنیف قیلیلسا و مجلدلار ایتیلسا و شاهد نوني را در نظم
الجواهر در باب شباب گوید * * شعر *

قاري لیغ ایوور کونکلیکا سینماق حسرت
جاییغه قاري لیغني تیلینماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداخته شدن باشد - چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید * شعر *

چوبیوردینگ ایکی لعلینگا نوشخند * ایریات تین ایریلدي ارایـرد! قند

و شاهد بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید * شعر *

عشقینگ اوتیدن گر نوائي دیساکیم ایلای رقم
سوزیدیـــن کویار قلـــم توزور قرا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل تالینماس و تالماس یعني نمي ماند الشاهد علی الاول * شعر *

تالیم اول گل سیز بولوب ینگلیغ هــوائي بولمیشام
بزم عیشي یادیدین اشکم تالینماس بادا دیــن

و گاه هست که لام و نون جزو کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعني خلاص شدن - و تالپیماق بمعني اضطراب کردن *

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا دیدن - و گاه هست که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل توروشماق بمعني خشک شدن که مرادف توروماق است - و یاروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبنائ چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزو کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاه خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند توشوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن *

سیم معبی تفصیل است - که عبارت از متعدی باشد - و این
در تحت ضابطه نیست - که استقصا تواند شد زیرا که متعدي هر مصدری
بیک نحو بنا میشود - چنانکه قوتولماق بمعني خلاص شدن را قوتقارماق -
و تویماق بمعني سیر شدن را تویغارماق - و جوممماق بمعني غوطه زدن را
جومورماق - و تونماق بمعني زائیدن را توغورماق - و یازماق بمعني خطا
کردن را یا زغورماق - و آزماق بمعني راه گم کردن را از غورماق - و تامماق
بمعني چکیدن را تا میزماق - و آقماق بمعني روان شدن را آقیزماق -
و چوکماک بمعني فرو نشستن را چو کارماک - وکیتماک بمعني رفتن را
کیتارماک - و کچماک بمعني گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعني
کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعدي اکثری از مصادر بلفظ دور
و تور و تاي قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعني زدن را اوردورماق -
و سورماق بمعني مکیدن و پرسیدن را سوردورماق - و توتماق بمعني
گرفتن را توتدرماق - و اتماق بمعني انداختن را اتتورماق - و اوجراماق
بمعني دوچار شدن را اوچراتماق - و سودراماک بمعني بر زمین کشیدن را -
و سودراتماک مي نامند - و در بعضی الفاظ که التقاء تائین واقع میشود -
یک تا را حذف میفمایند - مثل اینکه تاتماق بمعني چشیدن را تاتورماق
و یاتماق بمعني خابیدن را یا تورماق میگویند - اما در بعضي الفاظ
سقاط جایز نیست - مثل متعدی اتماق و توتماق که آنرا البته اتتورماق
و توتتورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جا نیز دال
و تارا از دور و تور محذوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمله
منضم مي سازند - مثل آشماق بمعني گذشتن - و قاچماق بمعني گریختن
که متعدي آنها را آشورماق و قاچورماق میخوانند - و بعضی جا حذف
جایز نیست - مثل الماق و چالماق که بمعني گرفتن و نواختن - که متعدي

آنها را - البته الدورماق و چالدرماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ درر و تور جزو کلمه واقع میشود - مثل قودرماق بمعني دیوانه شدن و اولتورماق بمعني نشستن - و اولتورماک بمعني کشتن - هرگاه خواهند که متعدی ازان بنا کنند تای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولغورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از نعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهیغی جـــان ملکیدین
نی جـان ملکیدین نه مکان ملکیدین
یاساق پر لـــه یتکورتایین نوج فوج
که تونسون چریک نی حضیض وفی اوج

و همچنین است تیریتماک بمعني زنده کردن - که متعدی تیر یلماک است - اما تیریلتورماک اولوکفي متکل ایرور * و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبنأ ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - در آنصورت افادهٔ معني مصدر میکند - مثل آلماغیم یعني گرفتنم - و کیلماکیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادهٔ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - و کیلماگوم یعني نخواهم آمد - و غوم و گوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده ـ بدانکه قافي و کافي بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست، یعني انچه از مصادر

قافیست البته صیغش با قاف و غین و انچه کافیست به کاف اشتقاق
می یابد *

مقام بحث - اگر گویند که چکونه است که ایلمک که بمعنی
بند و دام است کافیست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلیقماق بمعنی
گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی
بند شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلماق و ایلیقماق
که قافی اند مصادر جداگانه اند - اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند -
اگر گویند که چکونه است که بیشیغ بمعنی پخته با غین واقع شده -
و پشماک که مصدر انست با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که این
کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده - اما موافق استعمال است -
چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست *

فایده — انچه اتراک روم و ایرانند قافی و کافی بودن مصادر را
بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور
میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة
با کاف مذکور ساخته - و هو هذا با علاء الرومیه * * شعر *

خوشـــدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراهن کبی
گه ال اویمک استیـــن تک گه ایاغ دامن کبی

و سعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ ال عثمان
این مصدر را با قاف بایمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب
هم آمده مجنس ساخته - و گفته - که لب جوبه واروب روم ایلینی نامدار
لرینی تصمیم ایدن کلری شقاق مقامندن آیرماق ایچون ایرماق کنار نه
دعوت ایلدی - یعنی فلان پاشا بلب نهر رفته نامداران روم ایلی را بسبب

رسیدن از مقام شقاقي که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم
تقیید انجماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان
قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلگانرا کیلن
و آلغوجي را الیجي و کیلگوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف
همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم
ملتبسی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي با کاف
یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متناقضه
از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتای مضبوط
و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه یا منضم ببعضی
از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد -
یا کاف ازبرای تخفیف کلام ساقط مي‌سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را
میگویند - که آلماسي یعني گرفتنش وآلمادین یعني ازگرفتن و کیلماک
بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي یعني آمدنش و کیلمادین یعني
از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل
باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف
تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند
آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما گا یعني بآمدن
که مخفف کیلماککا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني
است - وکیلمالی دوریعني آمد نیست - ونیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي
که مصطلح و معمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانیست - مثل
ایلادوک یعنی کردیم - و اغلادوق یعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر
و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوگم یعنی
کردنم و اغلادوغم یعنی گریه‌کردنم - الشاهد علیه من فضولي باملاء الرومیه *

* شعر *

آه ایلادوگم سرو خرامانگ ایچوندر

قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچوندر

و همچنین است توکدوک یعنی ریختیم توکدوکچه یعنی ریختن چنانکه
فضولي گوید * * شعر *

توکدوکچه قانمی اوخنگ اول آستان ایچیر

بویبرده ام اسیــر که قوبراغی قان ایچیر

و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق یعني
شدیم - و اولدوغین یعني شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولي

* شعر *

فغان کیــم باغریمدنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز

جگر پرکالـــه سفــدده داغ پنهان اولــدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست وبر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معني اسم مصدر آمده اند ازانجمله
بعضی آنست که با تای قرشت مي باشد مثل اونوت بمعني فراموش
و اویات بمعني خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل
بویروق یعني فرمان و آلداغ یعني فریب و بعضی با کاف نیز وارد
شده استه مثل بیلیک بمعني دانش و تیلوک بمعني سوراخ و بعضی
با شین متداول گشته مثل اوروش بمعني جنگ و یوروش بمعني رفتار
و توروش بمعني ثبات و قیام و اوچوش بمعني پرواز و برخی با میم
مصطلح است مثل اولوم بمعني مرگ و بولوم بمعني معبر آب و بعضی

با نون وجیم مذکور است مثل سوکونچ بمعني دشنام وساغینچ بمعني اندیشه و خیال و قورقونچ بمعني خوف و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعني بخشش و احسان و یاسال بمعني صف منتظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعني جمعیت و یاغین بمعني باران و بعضی بلفظ غو و گو واقع شده مثل یارغو بمعني تفریق و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ وبیرگو بمعني دهش و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعني داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعني خرید و فروش و تیلیغ و قیلیش یعني فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور یعني در آمدني چنانکه گوید * * شعر *

کورگاچ اول یوزني باشیمغـه اوردي یوز تیـغ بلا
کور که چیقغور کوز باشیمغــه نی بلالار کیلتورور

و همچنین است تینماغور یعني بی آسایش و بیقرار الشاهد علیه

* شعـــر *

صحبتیـم آزرده جانا نیمـــدا بولغای کاشکی
دردی آنینگ تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی

و اینرو علامت در بعضی الفاظ افادۀ معني فاعل مي کنند - چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب دویم در بیان فعل ماضي

و آن برسه قسم است قسم اول علامتیست که بمعني ماضي موضوعند و آن بر دو نوع است * ..

نوع اول دی و تی است و آن مشتمل است بر شش علامت که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتّی یعنی رفت - دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار یعنی گرفتند و کیتّی‌لار یعني رفتند - دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلدینگ یعني گرفتي و اوردونگ یعني زدی و کیتّینگ یعني رفتي و توتتونگ یعني گرفتي - دیگر دینگیز و دینگلار و دونگوز و دونگلار و تینگیز و تینگلار و تونگوز و تونگلار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و اوردونگوز و اوردونگلار یعني زدید و کیتّینگیز و کیتّینگلار یعني رفتید و توتتونگوز و توتتونگلار یعني گرفتید - دیگر دیم و دوم و تیم و توم که علامات متکلم وحده است مثل آلدیم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و کیتّیم یعني رفتم و توتتوم یعني گرفتم - دیگر دوق و دوق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعني گرفتیم و ساتتوق یعني فروختیم و کیلدوک یعني آمدیم و کیتدوک یعني رفتیم وجهة اختلاف حروف و حرکات آنها در مبدا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزء کلمه واقع میشود - مثل توتوق بمعني حایل و پرده و خودوک بمعني خرکره و اوتوک بمعني کفش و موزه *

قاعده - موافق محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضي با بعضی از ضمایر انضمام یابد معني موضوع له از موضوع گشته افادهٔ معني مصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت - و بمعني غیر متکلم مع الغیر نیز مي آید -

چنانکه گویند ایتدی ونکنک احسانلر یعني احسانها کردهات الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه * * شعـــر *

ایلــه عشــاقه جفــالرکه و فالرکــوره سن
صانمه کیم ضایع اولور ایلادوکنک احسانلر

و ازین نوع است کوردوکنک کونکلم یعني دلم که دیده بودي چنانکه فضولي گوید * * شعـــر *

توتوشدي غم اود نه شاد کوردوکنــک کونکلـــوم
مقیـــد اولدي اول آزاد کوردوکنـــک کونکلـــوم

نوع دویم لفظ بان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر * * شعر *

چهـــره یاپتینک خستـــه جانیمنی آنکلار ایلابان
زلف بیغدینک تیلبه کونکلومنی کونلـــار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الشاهد علی الاخیر * * شعـــر *

کاتب صنع چو هر کیمگا بیرایشني رقم ایلاب
سبـز خطلار غمی غه بیزني قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخربان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفتهام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول آنست که در بعضی جا افادهٔ معنی مفعول و بعضی جا افادهٔ معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت *

* علامت اول میش است اما بمعنی الماضی مثل آلمیش یعنی گرفته و اورمیش یعنی زده و قیلمیش یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل آلینمیش یعنی گرفته شده و اوروامیش یعنی زده شده - و این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آلمیش مین و آلمیشام یعنی گرفته‌ام و آلمیش سین و آلمیشانگ یعنی گرفته و آلمیشتور یعنی گرفته است و المیش ایدی یعنی گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دویم مضارع نیز در آمده افادهٔ معنی ماضی میکند - مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و اورادورمیش یعنی میزده و قیلادورمیش یعنی میکرده *

علامت دویم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضی * * شعر *

تعالی الله نی قد درر قد ایماس جنت نهالی درر
آچیلغان گل یاشونغان برگ گل بوتکان شکر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئیده - اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل یا شورولغان یعنی پنهان کرده شده و بوتکاریلگان یعنی رویانیده شده - و این صیغه در محاورات اتراک روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکهٔ در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و کان باشد در آخر هردو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعنی الماضی مثل آلورغان و آلادورغان یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

یعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یاشونورغان و یاشونودورغان یعني پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادورگان یعني رویانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افادهٔ معني فاعل و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضمایر متصله استعمال میشود - مثل یا شونغاني و یاشونورغاني و یاشونادورغاني یعني پنهان شدنش و بوتکاني و بوتارکاني و بوتادورگاني یعني روئیدنش و با ضمایر منفصله مستعمل نیست *

نوع دوم صیغهٔ مضارع منفي است مثل یاریلمایدور و آچیلمایدور یعني وا نمیشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آید یعني وا نشده چنانکه گوید * * شعر *

شکنج طرهٔ سیدین کیم گره یازیلمایدور
بنفشهٔ تورور اما هنوز آچیلمایدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حکایت حال ماضیه مي کند - مثل کیلورایردي و کیلادورایردي الشاهد علی الثاني * * شعر *

کیلادور ایردي حبیبیم میني کورگاچ یاندي
اي نوائي نیکا چقتیم میني نادان ارقرو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر راي مهمله در مي آورند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل آل یعني بگیر و آت یعني بینداز و بیر بده و چیگ یعني بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رائی مهمله منضم مي سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل مي یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیگ را چیگار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال مي باید بود *

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الآخر است - مثل ایستا یعني بخواه و بو یعني بشو از شستن و دي یعني بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت بر رائی مهمله افزوده میگویند که ایستار یعني میخواهد و بور یعني میشوید و دیر یعني میگوید و این هر دو نوع بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه معني مصدري با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معني فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت *

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسي *

نوع اول مبتني است بر سه قاعده *

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا آلادور و کیلادور میگویند یعني میگیرد و مي آید *

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا راسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل یو و اوقو یای حطي بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعنی میخواهد و اسرایدور یعنی نگاه میدارد و بویدور یعنی میشوید و اوقویدور یعنی میخواند *

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورة الآخر مثل دی و یی - چون بایست بدستور نوع دویم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت التقاء یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعنی میگوید و ییدور یعنی میخورد *

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعنی منع کردن در وزن با دیماک بمعنی گفتن و ییماک بمعنی خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک و ییماک دیر و دیدور و یر و ییدور و مضارع تیماق تییار و تیادور می‌آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول * شعـــر *

حالیقی نیلاب ذهان توتسون نوائي خسته کیم

تیسا اشکین آه اورار یغلار اگر آهیـــن تییـــار

الشاهد علی الثاني * * شعـــر *

باروردا کوپرنـــگا یـــوق اختیـــاریم

میقي هرنیچه کیـم کونگلـــوم تییادور

جواب — گویم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود از جمله ثنایی و یای ان جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور می‌آید - و دیماک و ییماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسره است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و یر و یدور می‌آید *

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - ازانجمله غای و کای و سون و دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعنی بگیرد و کیلاکای و کیلسون و کیلدیك یعنی بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معنی مفرد مخاطب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده *

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعنی سوراخ کند - چنانکه در سد سکندری در وصف سفان گوید *

* شعـــر *

اوچی قطـــرهٔ سودبن تابیـــب چاشنـــي
تیزـــادگ کرتیشـــا قطـــرهٔ موتاشنـــي

و همچنین است تاریاه یعنی زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته * * شعـــر *

تا ایشیـــم توشنـــي بیر آفري تار ایلـــه
کونگلـــومي اســـرار ساچي بیر تار ایلـــه
کوز توتارمین کیم کوزوم تینـــگ سویی دین
کـــونگلیـــدا تخـــم محبّـــت تاریاـــه

و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز می آید چنانکه معنی مصدری در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معنی امر غایب در تحت باب ششم و معنی حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فایده — بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ ایدی که از علامات ماضی است مرکب و آنرا بر مفتسبات فعلی اضافه نمایند افادهٔ معنی استقبال می کند - مثل

ایسادورمیش بولغای یعنی میوزیده باشد و قونغارادورمیش بولغای یعنی از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعنی میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی گوید که آنی آسمانلدین بیوزار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار ویلی ایسادورمیش بولغای کیم بنالارنی و ییغاچلارنی قونغارادورمیش بولغای و دریا لارنی اینباشته قیلادورمیش بولغای آنی یردین تپراتا آلماغای *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معنی فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن مبنی بر دو علامت است *

علامت اول غوچی و گوچی است که در آخر فعل امر در می‌آید - مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیلگوچی یعنی آینده * تخطئه طالع هروی گوید در بیان معنی آلغوچی که گاه بمعنی فاعل و گاه بمعنی مصدر می آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچی و گوچی همان بر معنی فاعل وضع شده اند و افادهٔ معنی دیگر نمی کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند نه اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چی اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچی و کیلگوچی و توتقوچی و آلیچی و کیلچی و توتوچی میگویند و علی هذا القیاس *

علامت دوم لفظ چي با جيم عجمي است که در آخر اسماء ذوات وغيرها در مي آيد مثل اوقچي يعني تيرگر الشاهد عليه

* شعـــر *

بوزوق قبريمغي کوزگان اوقچي دکانيغه اوخشاتغامي

فراقينگ اوقي دين آندا کوزوب پيکان و پرهر بان

و همچنين است ايغداکچي يعني کسی که مردم را بمهماني طلب کند و بتيکچي يعني نويسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعني مفعول منصرف مي گردانند چنانکه در تاريخ بابري مذکور است که باقي چغانياني دولت خواهليق قيليب بيزگا قشولماقچي بوادي يعني همراه شدني و رفاقت کردني شد - و نيز گويد که باقي لارنينگ اوستيگا اتلانماقچي ايدوک يعني سوار شدني بوديم - وگاه هست که زايد بر کلام نيز استعمال ميشود چنانکه در مبحث چهارم در ذيل زوايد مذکور خواهد شد *

نوع دويم سماعيست و آن بر چند گونه است *

اول وُل است که در آخر بعضی از الفاظ در مي آيد - مثل قراول و يساول يعني ديده‌بان و يساول يعني ناظم وسازنده و بکاول يعني سفره چي و توسقاول يعني مستحفظ و اشباه آنها *

ديگر آنست که آخر امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ غان و گان مي افزايد - و آن افادهٔ معني استدامت و شدت ميکند - مثل توتاغان يعني دايم گيرنده و چاپاغان يعني دايم تازنده و اوراغان يعني دايم زننده و کولاگان يعني دايم خنده کننده و کيساگان يعني بسيار برنده و ما يکون من هذا القبيل *

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه بولماس کو پلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف رجي برآن ملحق ساخته تیلانچي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلي مجنون گوید * * شعـــر *

تون درکهینــگا تیلانچــي زنگـــي
ایکنیـــدا تیـــري‌سیـــدور پلنگـــي

و این شاق است *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعني میکشاید اما بمعني کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید * * شعـــر *

نالان میـن آچار بولسا یوز اول حـور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور فصلـــده فریاد

و همچنین است کورار یعني مي بیند و ایشیتور یعني مي شنود و ایتور یعني میگوید و آنگلار یعني مي فهمد اما هر چهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید * * شعـــر *

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سیفـــی
دین یولیـــدا قیلـــدی مسلمـــان سیفـــی
بیـــردی کـــورار کـــوز و ایشیتـــور قـــولاغ
ایتـــور تیـــل عطـــرني انگـــلار دماغ

و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانکه در باب اول در بيان مصادر ترقيم يافت *

• دويم لفظ غان و گان است مثل ديگان و بيرگان و ساچقان و تيرگان که بمعني گوينده و دهنده و افشاننده و چيننده در لسان الطير در وادي توحيد گويد * • شعـــر *

اول ديـدي ديـــگان اوزي بيـــرگان اوزي

بـذل ارا ساچقـــان اوزي تيـــرگان اوزي

و همچنين است يوغان بمعني شوينده چنانکه فرمايد * • شعـــر *

يوق شفـــق مظلوم قانيغه قاليب ايردي سپهـــر

آني يوغان بحر اشکيم موجي دين کولاک اميش

و نظير اينست چومورغان بمعني غرق کننده و اوچورغان بمعني پراننده - چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گويد که بحري دور وسيع ايگريمي يوز عقل و هوش کيمه سين چومورغان و تاغي دور رفيع هر تيغي مينک زهد و تقوي باشين اوچورغان * و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانکه در ذيل باب اول در بيان مصادر مذکور شد *

فايده — بدانکه اتراک روم و ايران بقاعدهٔ که در ذيل مصادر بيان شد - و اين صيغه را بتخفيف غين و کاف استعمال مي نمايند - مثل اينکه قيلغان بمعني کننده را قيلن ميگويند الشاهد عليه من فضولي باملاء الروميـــه • * شعـــر *

رعنالغ ايلـــه قامت شمشادي قيلن ياد

اولمزمي خجـــل سرو خراماننکي گورگچ *

و نظير اينست ايلاگان بمعني کننده که آنرا ايلين بفتح ياي حطّي مذکور مي سازند ايضا مثله *

* شعر *

فضولیدنی ملامت ایلین بیدرد بیلمزمی
که بازار جنون رسوالرنده ننگ و نام اولمز

و این لفظ در معانی مصدری وغیره بالغت چغتای انطباق دارد *

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در می آید - مثل قازارغان و قازادورغان وایورولادورگان که شاهد ثانی را بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که ارمنیه تاغی نمردا خارا قازادورغان ایل عجزین کوروب خاره قازارغه کمر چست ایلکانی * و شاهد برابع را بمعنی گردنده فرماید * * شعر *

چوروک سونگا کلاریم اونمیش قویون ارا خاشاک
یا شینغکه یورولادورگان تنیم غبارین بیله *

و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعنی ماضی و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید *

سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفی - مثل آچماس که بمعنی نمیگشاید باشد - اما چون با مقتضیات فعلی استعمال شود بمعنی فاعل منفی می‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعنی نگشاینده باشد - و بمعنی مصدر منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

اول غور و گور است مثل ارچغور یعنی تیز پر و تینغور بمعنی آسایش کننده و اوتگور بمعنی گذرنده و همچنین است اویغانماغور یعنی بیدار نشونده الشاهد علیه *

* شعـــر *

دیرمین ایلای سرمه پر صاحب نظر نینگ گردینی

اه کیم اویغانماغور بختیم کوز آچمـــاس ایقـــودین

و در بعضی الفاظ افادهٔ معنی اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسماء مصادر مذکور شد *

دویم غون و گون است مثل قارغون تعاقب کننده و اوتکون یعنی گذرنده الشاهد علی الاول من سبعه سیاره * * شعـــر *

سوردیـــلار کیمـــه نی شتـــاب بیلـــه

یتـــی قاوغونـــلار اضطـــراب بیلـــه

و چون اوتکون بمعنی پیکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرموده * * شعـــر *

تیر باران غمینگ جان و کونگول دین اوتدی

الله الله نی بلا بو یاغیـــن ایرمیش اوتکون

و نیز فرماید * * شعـــر *

تیـــر باران فراق احبـــاب جانی دین اوتار

هیچ یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (*sic*) بمعنی اسپ تیز دو و باد وزندهٔ شدید و بمعنی مفعول هم می آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه هست که لفظ چی را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویزغه قاوغونچی بیباریب اوزی پادشاه لیقغه اولتوردی - و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون در وصف حال مجنون گوید *

* شعر *

بو نکته‌لار ایلابان شماره
اوزگونچی‌لار ایلابان نظاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول الفاظیست که في نفسه بمعني مفعول موضوعند مثل سینوق بمعني شکسته و مکسور و بیتیک بمعني مکتوب و این نوع صیغ صفت مشبه و اسم مصدر نیز واقع مي شوند - مثل ییقوق بمعني خراب و منهدم و تیلوک بمعني سوراخ و بویروق بمعني فرمان *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول میش است که در بعضی جا افادهٔ مفعول و در بعضی جا افادهٔ ماضي میکند - چنانکه در ذیل ماضي بیان شد *

نوع دویم غان و گان است که در بعضی جا افادهٔ معني ماضي و در بعضی جا افادهٔ معني مفعول میکند - اما بمعني الماضي کما ذکر اما بمعني المفعول مثل قیلغان یعني شده و تابغان یعني یافته چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید - که بو تعریف قیلغان عشق معشوق وجودي بیرله قایم دور و توارد تابغان حالاتغه منسوبلوغلاري دایم * و نظیر اینست بیتیکان یعني مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خود پسندان گوید که بیمعني هذیانین جارالله بیتیکان کشاف گمان قیلغاي و بمعني مصدر و فاعل هم مي آید چنانکه نگارش یافت *

قاعده — بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگان بمعنی مرده و ارلغان بمعنی شده را اولن میگویند و شاهد بر معنی اخیررا فضولی بغدادی گوید باملاء اورمیه * * شعر *

خراب اولن کونکل ای بت سنک مقامنکدر
تغافول ایلمه بیر قاچ داشیله اباد ایت

و همچنین یانغان بمعنی سوخته را یانن میگویند ایضا منه * * شعر *

دوزخه کیرمز سنینکدن یانن قابل جنت دکل اهل عذاب

تذمیم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع نیز در آمده افاده همان معانی میکند - مثل توتولورغان و توتولادورغان یعنی گرفته شده و بیتلورکان و بیتلادورکان یعنی نوشته شده و بالاشتراک بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد *

نوع سیم لیغ و لوغ ولیک و لوک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و ذو و ذاست اما با بعضی الفاظ افادهٔ معنی مفعول میکند مثل چرماشلیغ یعنی پیچیده الشاهد علیه * * شعر *

رقعه دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتیسی
هیچ کیم فهم ایتمادی عنوانی نینک مضمونیدین

و نظیر اینسبت کوموکلوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید * * شعر *

کوموکلوک یرگا تاشیدور شبه گوی
که دار وزن ایچرنا سینک باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتک لیک یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید * * شعر *

قلیجدا داغی اسمی ابردی بیتــک لیک
که اول بواسم دین تاپمیش اتیـــک لیـک

و لفظ کومولوک و بتیک‌لیک در این مقام مرادف کومولگان و کومولمیش و بیتلگان و بیتلمیش است - اما اتیک‌لیک بمعنی مفعول نیست بمعنی حدت و تیزی است *

نوع چهارم غون و کون است مثل تونغون یعنی محبوس منقبض و یورغون بمعنی خسته و سورکون بمعنی رانده و مطرود اینعلامت در بعضی الفا افاده معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد *

باب ششم در بیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر قایمهٔ صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست که از برای مزید شان و تزیین بوان غیل و کیل بران ملحق میسازند - الشاهد علی الاول * * شعر *

قرا کوزوم کیل و مردم توق ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیـــدا مردم کبـــی وطن قیلغیـــل

الشاهد علی الثانی من سبعهٔ سیّاره * * شعر *

یا بو تفتیـــش ترکیبنـــی ایتکیـــل
یا که بیلکاچ باشینگ آلیب کیتکیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماکیل و گاه هست

که حرف لام را در فیل وکیل بنون تبدیل می نمایند - مثل تیلاگین که
بمنزلهٔ تیلاگیل واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گوید * * شعر *

دیمادگ که قاشلاری محرابیدا تیلاک تیلاگین
منکا که قاشلاری محرابی اوق تسوور تیسلایم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هذا * شعر *

مین و مغ دیری کیم هر ساری آنڈا شه ساری باقماس
دیگین ای شیخ همت‌تین مو یا شوکت ذین ایرکین مو
و اوزبکیه اغلب باین نوع تکلم می نمایند *

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای
مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعنی برو و آختار یعنی تفحّص
کن و قایتار یعنی برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو
در آخر ان در می آرند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *

ای صبا اوارهٔ کونگلوم ایستایو هر یان بارو
وادی و تاغ و بیابان‌لارنی بیر بیر اختارو
تاپاکور آنی چو تاپسانگ هر قایان عازم ایسا
باشیغه ایورول تویون دیگ داغی آداب قایتارو

تخطئهٔ نصیری این لغت را در دیباجهٔ کتاب خود بمعنی مستقبل
ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طالع هروی گفته که در اواخر جمع
موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تأکید بکثابت در
می آرند * هر دو قول از خطا ناشی و طبع از قبول آن متحاشی است *

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه
و جمع بنا کنند اگر فعل امر ساکنة الآخر باشد حرف آخر را متحرک

ساخته نون کاف ساکنتین بر آن الحاق میکنند - مثل کورونگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آلینگ در ذیل مبداء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکة الآخر باشد بدون تغییر حروف و حرکت آنرا بر نون و کاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعنی شروع کنید و اوقونگ یعنی بخوانید و دینگ یعنی بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و کاف خطابرا ترقّي داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که کاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدة که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هوّز بران ملحق ساخته کورونگوز و توتونگوز و آلینگیز و کیلینگیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران منضم ساخته کورونگلار و توتونگلار وآلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول * * شعر *

کورونگلار عشق دشتین کیسم نسیم ولادین [؟] دایم
گهی جانبخش سالتین دور گهي مهلک شرار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادهٔ معنی استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیک است مثل اسرادیک یعنی نگهدارد الشاهد علیه * * شعر *

کیم کہ کونگلین ایستاماس شمگین تیلیقی اسرادیک
کیم تیلی تیغان کیشي نینگ کونگلیدا آزار ایماس

و همچنین است سوردیک یعني بپرسد و اولدیک یعني باشد - و دیک بمعني مثل و مانند هم مي آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

* علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع غایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول یا ثاني ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول * * شعر *

شام هجرانیم وصال اهلیغه بیحد تیسقه دور
الی سوردیکلار نواقی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعني باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري گوید * * شعر *

وطن غم بانیب خلق اسوده دل
باری بیزدین اولدیکلار اما بحل

و اینده علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمي یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعني نگهدارد و سورغای یعني بپرسد و کیلگای یعني بیاید و کیتکای یعني برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسون و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیتدیک و کیتسون *

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعني باید مذکور سازند - مثل باراشاکیراک بولغای یعني لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای یعني شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقي گوید

که قول‌لوق و اضطرابدا انگا یاراشاکیراک بولغای و قلبات جذباتی هم انگا اوخشاکیراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعني باید بگیرد و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعني مرو و کیلما یعني میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق می سازند - مثل اینکه می گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل می نمایند - مثل بارماغین که در این مجلس مذکور است * * شعر *

نیچه دیدیم اول صنم که بارماغیـن (یعني مرو)

قیلمادی اول ترک آخر بارماغیـن

یعني انگشتش را [?] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده * * شعر *

ای نوائی نیلاسانگ دولت باقي تاپماق

آلماغیـن دیرفنـا یولیـدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد می شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در مي آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آلما یعني سیب *

دوم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعني خم و خمیده چنانکه گوید *

* شعر *

ایکما قدیمغه باقیب رحم قیل ایسرو ناز

دوربسی ایــلادی قامت رعنـاقی کــوژ

و نظیر اینست آسما یعنی آویزه و باسما یعنی نقش قالب زده و قاوورما یعنی گوشت سرخ کرده *

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقی میگذارند - مثل قیلماسی و کیلماسی یعنی کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معنی نفی نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفی مذکور خواهد شد *

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدی است جمع شود - بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضاً عن المحذوف مفتوح می سازند - مثل حالیمغه و کونگلومگا که آنرا حالیما و کونگلوما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنا ششم مذکور خواهد شد *

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعنی پینه کن و سیرما یعنی بوریا - درینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعنی نهی ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یامما یعنی پینه مکن و سیرماما یعنی مریا *

باب هشتم در بیان نفی

علامت نفی میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات صیغ واقع شود - مثل آلاماق بمعنی نگرفتن و کیلماماک بمعنی نیامدن و آلمادی یعنی نگرفت و کیلمادی یعنی نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول مای نافیه نمیکند - هرگاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفی ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاقیلمایدور یعنی برق نمیزند الشاهد علیه * شعر *

دمیم بخاری بولوتیدا درد کاجی دین
کوزومگا هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور

و این صیغه بمعنی ماضی منفی هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضی گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق می نمایند - مثل آلماس یعنی نمیگیرد و دیماس یعنی نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعنی مصدر و فاعل منفی هم می آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معنی و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل یازمز یعنی نمی نویسد و نفوشتن و نفوشتنی چنانکه فضولی بغدادی بمعنی اخیر گوید * شعر *

سینی ملک کوره لی یازمز اولدی عشقی گناه
ولی یازیلدی بو یوزدین بسی ثواب انگا

تدمیم ذکر صیغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل کیسمان یعني نمیبرم و ایتمان یعني نمیکنم *

قاعده — گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان مي افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد الشاهد علیه *　　* شعر *

بلا باشیمغه بسی کیلدی قویمادیم عشقینگ
کیس ایمدی آنی یوق ایرسا بولار بیلسه کیسامان

یعني بلای بسیار بر سرم آمد - مشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا والا بایدها هرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکي رومي معروف ایتامان و ایتامان مرادف ایتمان باشد - چنانکه فضولي بغدادي گوید باملاء الرومیه *　　* شعر *

ایده من ترک فضولي سر کویین یارینگ
نه قدر ظلم ایدرسه بنگا خوشدر وطنم

یعني ای فضولي هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائي و دیوان فضولي زیاده بر این دو بیت شاهدی بنظر نرسیده *

من البدایع بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بنحویکه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افادهٔ معني نفي میکند - اما چون میم را مکسور مذکور سازند افادهٔ اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامین یعني میبرم و ایتامین یعني میکنم وآلامین یعني میگیرم و علی هذا القیاس *

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تاپمانام یعني پیدا نمیکنم الشاهد علیه * شعر *

چو خوئي نازک ایرور تاپماذام علاجین انینگ
تاشیغه بارغالي هر نیچـــه چاره ایلارمیــن

و این نوع در لغت چغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائي سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بنای مکالمات اتراک روم و ایران همگي بر این نوع است *

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر منتظم شود - مثل کیماس‌مین و ایتماس‌مین و تاپماس‌مین *

قاعده — هرگاه میم مفتوحه جزو کلمه واقع شود - مثل یاماق یعني پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعني پینه کردن - و چون بصیغه نفي تمام کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفي درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده یامامامامق مینامند یعني پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعني ربودن که منفي آن سیرمامامامک مي آید - یعني نربودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعني پینه نکرد و سیرمامادی یعني نربود و هکذا اخواتها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوي و در تقدیر مختلف مي شوند - و افادهٔ معني نفي و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است *

قسم اول است که صیغهٔ مفرد مغایب منفي* بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد مغایب منفي است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند *

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یای حطّي مي آرند - مثل تاش و کوز وتیش که تاشي و کوزي و تیشي میفامند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سي مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینه‌اش وایلچي‌سي (sic.) یعني رمه‌اش و این لفظ بمنزلهٔ یش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل عفایش و رویش و بیني‌اش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفي است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره یای حطّي آورده اولماسي و قیلماسي میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر آنها را سيْ باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و قیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزه که در سواري بپا میپوشند* بعلاوهٔ معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماس یعنی آویختنش و نیاویختنش و آویزهاش و چیماس یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزهاش و هکذا اخواتها - بمعنی النفی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشق دین مخلصیما ایلابان احباب دعا
مستجاب اولماسی الینگ مَیِن محزونغه تیلاک

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائی اولماسیغه عازم عراق و حجاز
مگر نزاهت ملک هری ایرور باعث

بمعنی الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرنده نقش پذیر اولن خاطره یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجی کسوه سیله جلوهگر اولماسی نقشهای نیتی ایدوکین تقریر ایلدی - یعنی مرادی که در اینهٔ ضمیرش نقش پذیر شده جلوهگر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوه وجود خارجی منقشهای نیت بودنش را تقریر کرد - بمعنی النفی در کلیله دمنهٔ ترکی که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است * * شعر *

کیمگا کیم عادت بولور فعل ذمیم
صادر ارُسور اندین اول بی اختیار
تام و تاش دیمای چایان ینکاچ ینکار
کونکلیدا نیماس قیلسونو قیلماسی کار

یعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نمیدن بمعني الاثبات من نوائي * * شعر *

اوچوغ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورماسیدن کوردیلک

نشانه کیم که ایستار جانارا داغ نهانیمدین

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعني علامت و معني شعر اینست که زخم‌تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعني النفي من نوائي *

* شعر *

زخمیم اغزی بوتماسیدین اویقوم اوچمیش ای رفیق

گوییا بو اوزگا اویقو کیلتورور خمیازه دور

یعني از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده‌ای رفیق گویا این خمیازه ایست که آورندهٔ خواب دیگر است - یعني خواب مرگ بمعني الاثبات من فضولي باملاء الرومیه * * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش

نوله جرمی که اسلیماسنه فرمان اولمیش

یعني * * شعر *

دل که سر منزلش آنزلف پریشان شده است

جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف با لفظ دین که بمعني از است انضمام یابد - مثل ایلاماسدین و ایتماسدین یعني از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند مذکور است که وعده‌غه وفا ایتماسدین آنی تادیب ایتدیلار یعني از وفا نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال مي باشد نفي در آن مقام

متضمن معني اثبات خواهد بود - چنانکه نوائي فرماید *

* شعـــر *

باش اقاریب بوز قوالیـــغ دور یغـــا ترک ادب

دوست غیرت ایلاماسدین بوزنا قیل عصیانغي بس

یعني سر سفید شده ترک ادب روسیاهي است پیش از غیرت کردن دوست عصیانرا بس کن و نیز بهمین معني گوید * * شعر *

عشق نخلی نینگ بری هجران ایمش ای دوستلار

بو نصیحت تین ییغلیز بر عاشق اولماسدین بورون

یعني ای دوستان برنخل عشق هجران بوده از این نصیحت بر خورید پیش از عاشق شدن * و نیز در سد سکندری دررزم اهرمن با فرهاد گوید *

* شعـــر *

توتـــوب بیر گرز آندین سهمگیـــن راق

کیلیب اولغي دین پر قهـــر و کین راق

آني هم اورغالســـي ایلنیـــب هواغه

توشـــورماسدین بورون فرمان رواغـــه

قسم سیم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بتخفیف سین و کلمات مصدر بتخفیف قاف و کاف با حرف دین انضمام یابد که در آنصورت هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني ماضي منفي مي آید - و این قسم مصطلح اتراک روم است - و اینکه بمعني مصدر مثبت مي آید معلوم العلة است - زیراکه همان مصدر است که قاف و کاف که جزو اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام ازان ساقط میشود - چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر لمثبت من فضولي

باملاء الرومية *   * شعر *

معنبر سنبلونگ دین آمادین بو آمادوم رسوا

بو رسوالیق بنگا سندین دگل باد صبادندر

آمادین مخفف المادین باشد یعنی از بو گرفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوائی من از تو نیست از باد صباست * وله *

* شعر *

سری رسوالیغم فاش ایتمادین عالمده

زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یك

ایتمادین مخفف ایتماادین باشد - یعنی از فاش کردن رسوائی من سر مرا بعالم جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعنی شدن باشد - چنانکه فضولی گوید *   * شعر *

ای فضولی شمع وش مطلق اچیلمز یانمادین

تابلر کیم سنبلندین رشته جانینگده در

یعنی ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن وا نمیشود - تابها که از سنبلش در رشتهٔ جان تست - و نیز در کلیله دمنهٔ رومی مذکور است *

* شعر *

بن الوم چکدوم غم سودای زلفنگدین سننگ

چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از یار شدن با اغیار * اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است زیراکه شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیماس و قیلماس و اشباه آنها میتوانست * گفت - که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

همه جا بمعنیٔ ماضي منفي مستعمل است مخالفت با قیاس دارد - و علتش معلوم نیست - چنانکه گوید - بمعني الماضي المنفي من فضولي باملاء الرومیه * * شعر *

بو نه سرّ دور سرّ عشقینگ دیمــــادن بیر کیمسه‌یه
شهره دوشمیش بن سنــي سیـــودرم دیو آوازه لر

دیمادین بمعني دیمامیش باشد یعني این چه سرّ است که سرّ عشقت را بکسی نگفته آوازها شهرت یافته که من ترا دوست داشتم * و منه رحمه الله * * شعر *

سجده‌گاه ایتمشدی عشق اهلی قاشینگ محرابنی
قیلمــــادین خیــل ملایک سجـــدۂ آدم هنـــوز

قیلمادین بمعني قیلمامیش باشد یعني اهل عشق محراب ابروی ترا سجده‌گاه کرده بودند هنوز خیل ملایک سجدۂ آدم نکرده * * وله *

* شعر *

می ایچمادین اچیلمزایمیش باب مغفــرت
سوگنـــدلر بــو بابده پیر مغـــان ایچـــر

ایچمادین بمعني ایچمامیش باشد و در این شعر افادۂ معني مصدر منفي هم میکند - یعني می نخورده یا از می نخوردن باب مغفرت وا نمیشده - پیر مغان در این باب قسمها میخورد * و مثل اینست یتیشما و گویدرما که در کلیله دمنۂ رومي مسطور است که هنوز دودی یتیشمادین تف اندوه و تاب ملامت دین یا دودم یتیشما دین بمعني یتیشمامیش باشد یعني هنوز دودش نرسیده از تف اندوه و گرمي

ملالت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمانلرینی نارمار ایله گویدورمادین آنلر آنلرک آب بوار ایله حیاتی - اوجاغین سوندورەلر * گویدورمادین بمعني گویدورمامیش باشد یعني خصم خانمان ایشانرا بآتش هلاك نسوخته ایشان ارجاق حیات اورا بآب هلاك خاموش کنند *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لاعباً که در عربي مستعمل است یعني آمد زید بازي کنان و ذهب ساراً یعني رفت شادي کنان *

اما المکرر و جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً که در قران مجید وارد است - و این هر دو گونه در ترکي بچهار قسم استعمال مي شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل ییقیل یعني بیفت و قوپ یعني برخیز و سال یعني بیفکن و کول یعني بخند حرف آخررا مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا هاى هوّز در آخر آن در مي آرند - مثل ییقیلا قوپا یعني افتان و خیزان و کوزسالا یعني نظر افکنان و کولا یعني خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثاني را در سبعهٔ سیاره در داستان سمن گوید * شعر *

قاشیدا خال هندوئی کافر ایرور که اهل دین
قتلی اوچون چیقیب قورور کوز سالادیر طاقیغه

الشاهد على الرابع * * شعر *

عشق چو ایلکا اوت یاقیب ایکی کوزوم سوئی اقیب
هر ساری کیم کولا باقیب درد ایله بیزنی یغلاتیب

و بتکرار هم مذکور مي سازند - مثل توتا توتا یعني گرفته گرفته و چاله چاله یعني نوازان نوازان و باره باره یعني رفته رفته الشاهد على الاول و الثاني *

* شعر *

گلگشت چمن خوشقور اگر ساقي و مطرب
بو ایلسا توتا توتا و اول بیبر چاله چاله

الشاهد على الثالث * * شعر *

غفا یولی نوائی بس قاتیغ دور مگر اسانراق اولغای باره باره

قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعني بازي کن و آسرا یعني نگهدار و ایستا یعني طلب کن بدو نوع استعمال میشود *

نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که اوینای یعني بازي کنان و آسرای یعني ضبط کنان و ایستای یعني طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد الشاهد على الاول * * شعر *

اوینای اوینای اولتورور بیربیر اولوسني کوزلارینگ
شوخ قاتل‌لارني جانلار تصدیغـه اوینانماغیـل

الشاهد على الثاني * * شعر *

کونگولدا سرّ عشقینگ آسرای آسرای اولدوم ای ساقي
قدح توت کیم خرابات اهلیغه فاش اولدا فاش اولسون

نوع دویم آنست که یای مضمومه در آخر آن در آورده اویناپو و آسراپو و ایستاپو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی مجنون در وصف لیلی گوید * * شعر *

قیـــزلار بیلـــه اویـنـــاپو تلاشا قوبی ساغماقین ایتکالی تماشا

و شاهد بر ثالث را بمعنی طلب کنان فرماید * * شعر *

صبوحی ایستاپو یتکاچ سحر اچلدی ایشیک
بو نقـــم دیردا ارتماس ایدی گمانیـــم ازا

و این نوع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افادهٔ معنی دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمی یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومة الآخر باشد - مثل اوتو یعنی بخوان و اویو یعنی بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یای ساکنه بران ملحق ساخته میگویند که اوقوی یعنی قرارت کنان و اویوی یعنی خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بگو و یی یعنی بخور - چون التقا یا با حرف یای بیان کسره موجب تنافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و یی یی یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افادهٔ معنی امر هم میکند - چنانکه گویند دی یعنی بگوی و یی یعنی بخور و بیتی یعنی بنویس و علی هذا القیاس *

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم دویم که عبارت از اویناپو و ایستاپو اشباه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود -

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر میکنند - مثل اینکه گویند ایناسال یعني دست بزن بعقب بیفگن و تویابیر یعني رها بده و آلاکیل یعني بگیر بیا و ایستای‌کور یعني بخواه و اوقوی‌کور یعني بخوان و دی‌کور یعني بگو *

دیگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آیند - مثل اینکه گویند آلا کیلاکاندا یعني در گرفتن آمدن چنانکه گوید * * شعر *

جان آلا کیلگاندا سعي و اضطرابنینگغه اولای
آلماسانگ هم قایتغان چاغدا شتابینگغه اولای

و همچنین است آلا باشلادی یعني گرفتن شروع کرد و ایستای باشلادی خواستن شروع کرد و اوقوی باشلادی خواندن شروع کرد و دی باشلادی گفتن شروع کرد *

دیگر با ضمایر و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمیر و نسبت معني مي بخشند - چنانکه گویند الامین میگیرم و ایستای‌مین یعني میخواهم و اوقوی‌مین یعني میخوانم و دی‌مین یعني میگویم و همچنین است آلاکیلمیش یعني گرفته آمده الشاهد علیه * * شعر *

غمزنگدین اولتورماک ایشین تعلیم آلاکیلمیش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز چاغداماهر بولغــــوسی

و از این قبیل است آلاکیلگای یعني گرفته بیاید و ایستای الغای یعني تواند خواست و اوقوی آلغای تواند خواند و دی الغای تواند گفت - اما نوع دویم از قسم دویم بهمان معني حال اختصاص دارد و از این قاعده خارج است و با ضمیر و رابطه و نسبتي استعمال نمیشود *

قاعده — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم هرگاه بتنهائی استعمال شوند - افادهٔ معنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایسنای یعنی و بخواهد و بخواهی - و اوقوی یعنی بخوانم و بخواند و بخوانی - و دمی یعنی بگوید و بگویم و بگوئی - و در این معانی مرادف ایسنایین و اوقویین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از ییقیلا و قوپا و آلا توتا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و هرگاه خواهند که آنقسم را هم باین معانی استعمال نمایند - باید که یای حطی بران ملحق ساخته ییقیلای و قوپای و آلای و توتای گویند - تا مرادف ییقیلایین و قوپایین والایین و توتایین باشد *

فایده — بدانکه رومیه هرگاه خواهند که لفظی را بمعنی حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الآخر باشد - در آخر صیغ قافی رق و در صیغ کافی رک در می آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعنی دوان دوان و اوزه‌رق یعنی زنان و گیده‌رک یعنی رفته رفته و کیله‌رک یعنی آمده آمده و اگر از اوامر متحرکة الآخر باشد - یای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعنی گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقویه یعنی قراءت کنان و دیه دیه یعنی گویان گویان *

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد *

قسم اوّل در علاماتی که اوامر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد
یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم
مي شوند و آن برسه نوع است *

نوع اوّل علامات مفرده اند ازانجمله غاچ و کاچ است که بمعني
محض و مجرّد و چون استعمال میشود - مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن
و چون گرفت و ییتکاچ یعني بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ
بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیکاچ بمحض گفتن و چون گفت
و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر
در مناجات گوید * * شعر *

هر سنم کیم تلد خوبلیـــغ دین بیتیـــب
اول چو بیتکاچ آنه اوروب اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن
معني هست چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ قانیغه سیراب ایتّي اوزني نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکای می غه نقد رایگان الغاچ

و کاچ در لفظ کولاکاچ از اینمعني خارج و از برای همان لفظ کولاکاچ
بمعني خنده رو موضوع است *

فایده ـــ بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتای دایر است - الشاهد
علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه *

* شعر *

جان چیقـو تندین کونکـل ذکر لب یار ایـلاکاچ

تن بولور جان یدگیی دین اول لفظـی تکرار ایلاکاچ

دریم با لفظ جک و جق مذکور میسازند - چنانکه فضولی گوید

* شعر *

ای دین مهر قیل آه ایلمه یاری کوره‌جک

یدکا دشوار دور اول کرسنکا آسان گورولور

و همچنین است قیله جق و ایده جک یعنی بمحض کردن و چون کرد *

دیگر غالی و کالی است که بدو معنی می آید *

اول بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربی *

دریم بمعنی حتی مثد است در عربی مثل قیلغالی یعنی برای کردن و تا کرده وکیلکالی یعنی برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول بالمعنی الاول * * شعر *

ایپاکلار کیم ایشیب سین جسملار زخمی اوچون گویا

مقید قیلغالی جانلار قوشیـن هم اولدور اسیلبینک

بالمعنی الثانی * * شعر *

درد آهیم سرودیک چقتی و گلگـون بولدی اشک

قیلغـالی ترک وفا سروگل اندامیـم منیـنک

دیگر غو و گو است که افادهٔ معنی حاصل مصدر میکند - مثل آلغو بیرگو یعنی داد و ستد و سورغو یعنی پرسش و بیلگو یعنی علامت *

دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفی مثل آلمان یعنی نمیگیرم *

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غوچه و غونچه و قانچه و گرچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ الی باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعني وزن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغوچه و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی الثاني بالمعني الاول * * شعر *

کونگول جراحتیغه یاق وصال مرهمي نی
فراق خنجره سی بیرله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است ایتغوچه و ایتغونچه و ایتغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد علی الثالث بالمعني الثاني من سبعه سیاره * شعر *

ایذماتغـه اگرچه تابغوم یوق   اوّل ایتغانچه ایتا آلغوم یوق

دیگر غولوق و گولوك است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوك یعني پوشیدني الشاهد علی الاول

* شعر *

صبر و قرار و هوشنی آلماتلیغینگ نیدور
ای جانلار آفتي سنگا جانیمدور آلغولوق

الشاهد علی الثاني * * شعر *

نفیس کیگولوك اونسا یالانگ تنیمغه هوس
حصیر نقشي حصیری ایساس اوریغه بس

دیگر غودیك و گودیك است كه بدو معني مي آید *

اول افادهٔ معني قابلیت مي كند *

• دویم بمعني مماثلت و مشابهت مي‌آید - چنانكه گویند اورغودیك یعني زدني و همچنانكه بزند و ساوورغودیك یعني افشاندني و همچنانكه بیفشاند - الشاهد علي الاول و الثاني بمعني الاول * * شعر *

بو كیچه آهیم ابرور دوزانلي برهم اورغودیك
چرخ گلزریدین انجم گل‌لارین ساوورغودیك

و همچنین است - بولغودیك بوریچه شدني و همچنانكه بشود چنانكه سلطان حسین مرزا بمعني اول فرماید * * شعر *

چون بو دولت بولغودیك بولدي میسر‌رأي تیسم
صحتیم اول لحظه طالع صفحي دین تاپتي كزند

و در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

بار ایـدي اول شهغه بیر زیبـا اوغول
بولغودیك یوسف آنینگ آلیغـه قول

و نظیر اینست ایتگودیك یعني كردني همچنانكه بكند و شاهد آنرا در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

درد جامین توت میني زار ایتگودیك
عشق دردیني كونگلـوما كار ایتگودیك

و ازین قبیل است ایشیتیلگودیگ یعني شنیدني و همچنانكه شنیده شود چنانكه در تاریخ بابري مذكور است كه ایشیتیلگودیگ نیمه ایشیتیلسا تقریر قیلغومدور - یعني چیزیكه قابل شنیدن باشد شنیده شود - تقریر خواهم كرد *

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي مثل آسمیشانگ یعني آویختهٔ - چنانکه گوید * شعر *

بوینونگا میین ایپاکدین ای که طومار آسمیشانگ
قایدا حالیم بیلگاسین کیم بوینونا تاقتینگ کمند

دیگر مایدور است که علامت ماضي و مضارع است از صیغهٔ نفي مثل آلمایدور یعني نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افادهٔ معني استقبال میدهد *

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آلغوم و آلغومدور یعني خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعني خواهد آمد *

دویم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعني خواهم آمد *

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگونگ و کیلگونگدور یعني خواهي آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعني فراموش خواهي کرد الشاهد علی الثاني * شعر *

چون اونوتغونگدور سین ایلني ایل سیني بارې چیکیب
عیش جامیني بر اونوتما غلارني بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعني خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعني خواهید آمد *

پنجم غوسي . گوسي است که علامت مفرد مغایب است . مثل آلغوسی و آلغوسی‌دور یعني خواهد گرفت . و دینگوسی و کیلگوسی‌دور خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را بدین معني ادا کنند غین و کافرا محذوف ساخته . اگر لفظ امر آن مسکونة الآخر است حرف آخر را متحرک میسازند . همچنانکه آلغوسی و کیلگوسی را آلیسی و کیلسی میگویند . و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا بر لفظ سی علاوه مینمایند . مثل آغلا که فعل امر مفتوحة الآخر است . آنرا میگویند آغلایسی‌دور یعني گریه خواهد کرد . چنانکه فضولي بغدادي در مخمّسات گوید بالملاء الرومیه * * شعر *

ای کونگول عشق اهلنه هرشب کولوردنگ شمع‌تک
بن دیمزدیـــدم که آخر اغـــلایسیـــدور کولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است . مثل آلغوسیلار دور یعني خواهند گرفت . و کیلگوسیلار دور یعني خواهند آمد و مانند اینست اویغاتغوسیلاردور یعني بیدار خواهند کرد انشاءالله علیه *

* شعر *

سوسیپیب اویغالتغوسیلاردور سینگــي اویغانماسانگ
غنچـــه و صبح و صراحي غلغلی کولکـــو بیلـــه

قاعده — هرگاه خواهند که صیغ سته را بمعني نفي ادا کنند . بدو طریق مذکور میسازند . اول آنست که میم نافیه مابین فعل امر و علامت در می آرند . مثل آلماغونگ یعني نخواهي گرفت . کورماگونگ یعني نخواهي دید و هکذا البواقي *

دویم آنست که همان صیغ را بدون های نافیه بر لفظ یوق اضافه
می نمایند چنانکه بهر دو نحو گویند * * شعر *

ای نوائی اوینـاغونگ یوق عشـق یا یوز کورماگونگ
عذر ایتیب یرنی نی اوپ سوز ترایینـی یکبـاره قیل

یعنی ای نوائی عشق بازی نکرده خواهی بود یا رو ندادة خواهی بود
عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکباره ترک کن و مثل اینست
قوتولماغونگ و قوتولغونگ یوق یعنی خلاصیت نخواهد بود الشاهد
علی الثانی * * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قوتولغونگ یوقتورور
کیم سنینـگ هر حلقـه زخمینگـدا بیر قلابی بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادهٔ معنی شرط نیز
مستعمل است - چنانکه مفصلا در ذیل مبداء چهارم مذکور خواهد شد -
و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعنی
بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال می شود *

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل اولتورسالار
یعنی بنشینند و بکشند *

دویم سام است که علامت متکلم وحدة است مثل اولتورسام یعنی
بنشینم و بکشم *

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل
اولتورساق یعنی بنشینیم و اولتورساک یعنی بکشیم و اختلاف لفظ
بسبب اینست که مصدر نشستن قافی و مصدر کشتن کافی است *

چهارم سانگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتورسانگ یعني بنشیني و بکشي *

پنجم سانگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتور سانگیز یعني بنشینید و بکشید *

قسم دویم در علاماتی که آخر اوامر مسکونة الآخر متحرکه بر آنها انضمام مي یابند و آنها نیز بر دو نوع اند *

نوع اول علامات مفرده اند - ازانجمله لی است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلالي یعني بگیریم و ایتالي یعني بکنیم و بعضی اتراک توران آلالینگ و ایتالینگ میگویند چنانکه بابر بادشاه فرموده الشاهد علی الثاني * * شعر *

خوش اول که بهار فصلي بود نهاده
بولغالی طرب اسبابی باری آماده
گر بولماسا اسباب ایتالینگ دنگانه
سردین گزك و طعام و سین دین باده

فایده — بدانکه لفظ لی در لغت اتراك روم افادهٔ معني حتی [تا و مادام] میکند مثل اولالی یعني تا شده چنانکه فضولی بغدادي گوید *

* شعر *

گرفتار غم عشق اولالی آزادهٔ دهرم
غم عشقه بقي بوندین بتر یا رب گرفتار ایت

یعني گرفتار غم عشق تا شده ام ازادهٔ دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یا رب گرفتار کن *

دیگر یای ساکنه وبین است که بمعنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال می شود - مثل الای والایین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و ایتای ایتائین یعنی بکنم و بکند و بکنی *

دیگر نون و کاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید و ایتینگ یعنی بکنید و اورونگوز یعنی بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسی است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کیلادورمیش یعنی می آمده *

دویم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورغاچ که در این شعر مذکور است * شعر *

جانیمغه کوزونگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم
کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چشمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مشایخ گوید که معنی بارایردی کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردی مجلسدا اولتوراتورغاچ سکریب اول عزیز نینگ بوینغه مینیب ایاغیین دیوار ایردی یعنی معنی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نشستن جسته برگردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و درجمیع مولفات مرحوم نوائی بغیر از این دو شاهد بنظر نرسیده *

مبناء دویم در بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتملست بر یک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق می یابد تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحرکة است مثل توت و ارر علامت هم مضموم مذکور میشود - مثل اینکه گفته میشود توتدوم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة باشد مثل آل و گیت در هر دو صورت علامت مکسور مذکور میشود - مثل آلدیم یعنی گرفتم و گیتیم یعنی رفتم و اگر خواهند که از آنهر فعل ماضي یا جمع مخاطب بنا کنند - اگر مضموم الحرکة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند - مثل توتوب یعني گرفته و اوروب یعني زده و توتونگ یعني بگیرید و اورونگ یعني بزنید - و اگر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل مي دهند - مثل اینکه میگویند آلیب یعني گرفته و گیتیب یعني رفته و آلینك یعني بگیرید و گیتینك یعني بروید - اما این قاعده در لسان اتراک روم مرعي و ملحوظ نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحرکة و مکسور الحرکة نیز بضمه مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوب و بیلوب و اشباه آن چنانکه اشعار دیوان فضولي همگي دالّ بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصلا در ذیل مبنای ششم در آداب املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد ٭

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعنی بگیر و کیل یعنی بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق می یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام می یابد *

اول ماق و ماک است مثل آلماق یعنی گرفتن و کیتماک یعنی رفتن *

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت *

دیگر دینگ و تینگ است مثل آلدینگ یعنی گرفتی و کیتینگ یعنی رفتی *

دیگر علامات فعل ماضی است و چون حرف اول آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمتابعت و مناسبت کلمهٔ ماقبل بحرف تا باید مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسرهٔ بضمه در ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعنی گرفتید و کیتینگیز و کیتینگلار است یعنی رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اوردوم یعنی زدم و توتتوم یعنی گرفتم *

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعنی گرفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم *

دیگر غان و ن است مثل آلغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتکان یعنی رونده و رفته و رفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعنی بگیر و کیتگیل یعنی برو *

دیگر ماس است مثل آلماس یعنی نمیگیرد و کیتماس یعنی نمیرود *

دیگر مان است مثل آلمان یعنی نمیگیرم و کیتمان یعنی نمیروم *

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعنی نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعنی نمیرود و نرفته *

دیگر میش است مثل آلمیش یعنی گرفته و کیتمیش یعنی رفته *

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعنی گرفتهٔ و کیتمیشانگ یعنی رفته *

دیگر غوچی و گوچی است مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیتگوچی یعنی رونده *

دیگر غوچه و غونچه و غافچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل آلغوچه و آلغونچه و آلغانچه یعنی تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت کوچه و کیت گونچه و کیت گانچه یعنی تا رفتن و بقدر رفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل الغاچ یعنی بمحض گرفتن و چو نگرفت و بگیرد و کیتگاچ یعنی بمحض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر غالی و گالی است مثل آلغالی یعنی برای گرفتن و تا گرفتهٔ و کیتگالی یعنی برای رفتن و تا رفتهٔ *

دیگر غای و گای و سون و دیک است و تیک مثل آلغای و آلسون و آلدیلک یعنی بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیگ یعنی برود *

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیتگولوک یعني رفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعني گرفتني و همچنانکه بگیرد *

دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعني خواهم گرفت و کیتگوم خواهم رفت *

دیگر غومیز و گومیز است آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت و کیتگومیزدور یعني خواهیم رفت *

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعني خواهي گرفت و کیتگونگ یعني خواهي رفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل آلغونگوزدور یعني خواهید گرفت - و کیتگونگوزدور یعني خواهید رفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي یعني خواهد گرفت - و کیتگوسي یعني خواهد رفت *

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلغوسیلاردور یعني خواهند گرفت - و کیتگوسیلاردور یعني خواهند رفت *

دیگر سا ست یعني اگر بگیرد (etc.) *

دیگر سام است مثل آلسام یعني اگر بگیرم و کیتسام یعني اگر بروم *

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعني اگر بگیریم و کیتساک یعني اگر بروم *

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعني اگر بگیري و کیتسانگ یعني اگر بروي *

دیگر سانگیز است مثل آلسانگیز یعني اگر بگیرید و گینسانگیز یعني اگر بروید *

قسم دوم علاماتیست که فعل امر مسکونة الاخر را متحرکة الآخر ساخته بر آنعلامات اضافه مینمایند - ازانجمله لي است مثل آلالي یعني بگیریم و کیتالي یعني برویم *

دیگری سافنه ربین است مثل الاي و آلایین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و کیتاي و کیتایین یعني بروم و برود و بروي *

دیگر دور است مثل آلادور یعني میگیرد و کیتادور یعني میرود *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعني میگرفته و کیتادورمیش یعني میرفته *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر نگ و نگیز و نگلار مسکونة الابتداست مثل الینگ و آلینگیز و آلینگلار یعني بگیرید و کیتینگ و کیتینگیز و کیتینگلار یعني بروید *

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعني گرفته و کیتیب و کیتیبان یعني رفته *

تذئیل اگر فعل امر مسکونة الاخر را بمعني حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدّل بفتحه ساخته الف یا هاي بیان فتحه در آخر آن در مي آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا و آلالا یعنيْ اخذ کنان و اورا اورا اورا یعني زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از مبحث اول بیان شد *

شق ثاني آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعني بخوان یا مفتوح

است مثل ایلا یعنی بکن یا مکسور است مثل دی یعنی بگو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق می یابد هرسه قسم را در تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعنی خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودي یعنی خواندي و ایلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر دونگ و دینگ است مثل اوقودونگ یعنی خواندي و ایلادینگ کردي و دیدینگ گفتي *

دیگر دونگوز و دینگیز و دونگلار و دینگلار است مثل اوقودونگوز و اوقودونگلار یعنی خواندید و ایلادینگیز و ایلادینگلار کردید و دیدینگیز و دیدینگلار گفتید *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعنی خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق یعنی خواندیم و ایلادوک کردیم و دیدوک گفتیم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعنی خواننده و خوانده و خواندن و ایلگان کننده و کرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعنی بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بگو *

دیگر مایس است مثل ارقوماس یعنی نمیخواند و ایلاماس نمیکند و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوقومان یعنی نمیخوانم و ایلامان نمیکنم و دیمان نمي گویم *

دیگر مایدور است مثل اوقومایدور یعنی نمیخواند و نخوانده و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل ارقومیش یعنی خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش گفته *

دیگر میشانگ است مثل اوقومیشانگ یعنی خوانده و ایلامیشانگ کرده و دیمیشانگ گفته *

دیگری ویین است مثل اوقوی و اوقویین یعني بخوانم و بخواند و بخواني و ایلای و ایلایین بکنم و بکند و بکني و دی و دیین بگویم و بگوید و بگوئي و اوقوی و ایلای بمعني حال و دی بمعني امر نیز استعمال میشود *

دیگر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعني خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل اوقوغوچي یعني خواننده و ایلاگوچي کننده و دیگوچي گوینده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعنی تا خواندن و بقدر خواندن و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگوچه و دیگونچه و دیگانچه تا گفتن و بقدر گفتن **

دیگر غاچ و کاچ است مثل اوقوغاچ یعنی بمحض خواندن و چون خواند و ایلاکاچ بمحض کردن و چو نکرد و دیکاچ بمحض گفتن و چونگفت *

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخوانیم و ایلالي بکنیم و دیلي بگوئیم *

دیگر غالي و کالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خوانده و ایلاکالي برای کردن و تا کرده و دیکالي برای گفتن و تا گفته *

دیگر غای و کای و سون و دیک است مثل اوقوغای و اوقوسون و اوقودیک یعني بخواند و ایلاکای و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیکای و دیسون و دیدیک بگوید *

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوك کردني و دیگولوک گفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیك کردني و همچنانکه کند و دیگودیک گفتني و همچنانکه بگوید *

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیکوم خواهم گفت *

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیگومیزدور خواهیم گفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند - و ایلاگوسي خواهد کرد - و دیگوسي خواهد گفت *

دیگر غوسیلار گوسیلار است مثل اوقوغوسیلاردور یعنی خواهند خواند - و ایلاگوسیلاردور خواهند کرد - و دیگوسیلاردور خواهند گفت *

دیگر ساست مثل اوقوسا یعنی اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل اوقوسام یعنی بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم - و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعنی اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم *

دیگر سانگ است مثل اوقوسانگ اگر بخوانی و ایلاسانگ اگر بکنی و دیسانگ اگر بگوئی *

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعنی اگر بخوانید - و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید *

تذکیل — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّی در میانهٔ فعل امر و آن علامت در می آرند - مثل اینکه گفته میشود که اوقویدور یعنی میخواند - و ایلایدور میکند - و اوقویدورغان یعنی خوانندہ و خواندہ و خواندن - و ایلایدورگان کنندہ و کردہ و کردن - و اوقویدورمیش یعنی میخواندہ و ایلایدورمیش میکردہ - اما در مکسورة الآخر چون التقاء یایین واقع میشد - و موجب تنافر بود - لهذا یای بیان کسرہ را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته میشود - دیدور یعنی میگوید و دیدورگان یعنی گویندہ و گفته و گفتن - و دیدورمیش یعنی میگفته - و هرگاه خواهند که بمعنی حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّیٔ بر آخر فعل امر مضمومة الآخر و مفتوحة الآخر در آوردہ برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل اوقوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعني خوانده خوانده - و ایلی یا ایلی ایلی
یعني کرده کرده - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود -
مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدي یعني گویان گویان و این الفاظ
بمعاني دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده *

مبناء سیم در بیان ضمایر و اسماء اشارة و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله
م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم
یعني سرم و قاشیم یعني ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع
میشود - مثل اولوم یعني مرگ - و بولوم یعني معبر آب *

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است - مثل باشمیز یعني
سر ما و قاشمیز یعني ابروی ما *

دیگر نون و کاف ست و ساکنتین که ضمیر مفرد مخاطب است -
مثل باشینگ یعني سرت - و قاشینگ یعني ابرویت - و در صیغهٔ امر
و نهي جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید - و آلمانگ
یعني میگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشارة مصطلح است
مثل سینگ و سینینگ و انینگ و بونونگ و اخوات آنها - و در اسماء
اشارهٔ ترکي نظیر کافست - که در عربي در کلمه اولئک و ذلک میباشد -
افادهٔ اشارة معنئ قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعني رابطه
مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است - امّا کلام نیز بدون آن ناتمام است *

دیگر نکیز و نگوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینگیز یعنی سر شما - و کوزونگوز یعنی چشم شما - و آلینگیز یعنی بگیرید * و اورونگوز یعنی بزنید *

دیگر ضمیر مفرد معایب است و آن بر دو گونه است - اول سی است که آخر کلمات مسکونة الآخر واقع میشود - مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی آبرویش - دویم سی است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل اناسی یعنی پدرش و اویقوسی یعنی خوابش *

دیگر لار است که علامت جمع می باشد - مثل یخشی‌لار یعنی نیکان و یمانلار یعنی بدان - و هرگاه با ضمیر مغایب مذکور شود بمعنی جمع مغایب می‌آید - چنانکه در سبعه سیاره در معالجهٔ اطّبا بهرام را گوید :

* شعر *

چاره تاپماقغه جازم ایردیلار * کیچه کوندوز ملازم دیر ایلار

یعنی بچاره جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعنی جمع مخاطب می آید - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق دلبرک چینی خطاب بقوم و خیل خود گوید : * شعر *

قوم و خیلی که بندم ایردینگـــلار * نی دیسام سر افگندم ایردینگلار

یعنی ای قوم و خیلی که بندهٔ‌ام بودید - چه بگویم که سرفگنده‌ام بودید - و جزء کلمه نیز اتفاق می افتد - مثل ایلار یعنی میکند - و زاید بر کلام هم واقع میشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

قسم دویم ألفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین‌مین یعنی منم و اولغای مین یعنی بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با یای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بنم یعنی منم و بنم سلطانم یعنی سلطان من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف جغتای که بهردو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و توتارمین و توتارم یعنی میگیرم *

دویم سین است که بفارسی تو و بعربی انت گویند - و سین سین یعنی توئی چنانکه گوید * * شعر *

ای زهد یولوم اورما که بو مرحلـــه ایچـــرة

مقصدغه جه سین سین پری یوز مینگ خطریمدین

و اولغای‌سین یعنی بشوی *

سیم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند - و بیز بیز یعنی مائیم - و اولغای بیز یعنی بشویم *

فایده — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعنی مائیم چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

اسیـــر درد عشـــق و مست جام حسن چوق اما
بیزوز مشهور اولن لیلی سنـگا مجنـــون بنگا دیرلر

و همچنین میگویند که اوجاقوز یعنی اوجاقیم الشاهد علیه * * شعر *

زاهد یورسینه چاکی شعله سین بیزدین صاقن
بیر اوجا قوز بیز که سوزاندر در و دیواریمـــز

و مثل اینست قولیوز بکسر لام و ضم یای حطّی یعنی غلام اوئیم *

* و له شعر *

اهل دردنگ قولیـوز اولدر بیـزه جاندین عزیز
یوسف اولسه خود فروش اننکلـه یوق بازاریمـز

و همچنین چغتایه میگویند که ایتاریز و قیلوریز یعنی میکنیم - و رومیه میگویند که ایدروز و قیلوروز *

چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند - و سیز سیز یعنی شمائید - و اولغای سیز یعنی بشوید - و نیز افادهٔ معنی سلب و نفی میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعنی بیشما و بهرسه معنی در سجعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید * * شعر *

بخت غه تاج تارک اولغـــای سیـــز
شه غه هرکون مبارک اولغـــای سیـــز
چون ازلدین شه جهـــان سیز سیـــز
بولماسون بیر نفس جهان سیز سیـــز

قسم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - ازانجمله آلار باشد و آن الف ممدوده است که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود *

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعني ایشان و آنها . وآنگا یعني با دو آنجه یعني آنقدر و آن با فارسي اشتراک دارد *

دیگر اول وشول و اوشالست که بمعني آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسي این و بعربي هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس گل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
نی سبزه کون یوزینده تون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعني اینها و بودور یعني اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعني باین الشاهد علیه * * شعر *

ازل هم سین ابد هم سینی نی اول بیرله آخر کیم
آنگا یوق ابتدا پیدا مونگا یوق انتها پیدا

و همچنین است مونچه یعني اینقدر و موندا یعني درین و موندین یعني ازین و مونداق یعني این چنین - و هرگاه بتنهائي استعمال شود - در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلیدا یوز پاره کرتگولگي صالدیم
مونی کور هر بیري نینگ اغزیدا بیرپاره کونگول

فائده ـ باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دویم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افادهٔ معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبنی بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعنی را که رابطهٔ مفعول است - استعمال میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید * شعر *

دیما اغزین غنچه قدین سروکیم ایل کورمامیش .
سروینینگ رفتارینی یا غنچه نینگ گفتارینـــی

یعنی مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایده نیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیدا باشد - یعنی در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود -

یعني در قامتش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادۀ معنی استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنا مذکور شد *

دیگر نینگ است چنانکه گوید * * شعر *

پنجه جوریں تارتاپین اول سرو حوریزاد نینگ
یوق موندور پایانی آیا ظلم ایله بیداد نینگ

یعني تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بر کلام استعمال میشود - چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد *

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادۀ معنی رابطه می کند - و آن نون و کاف ست ساکنتین ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر منفصله واقع شده - مثل منینگ و سیننگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامی چون بولمیش دلارامیم منینگ
اول سبب دین یوقدورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني * * شعر *

ایستاسانگ لیلی و مجنون حسن و عشقي دین مثال
مین نظیری مین مونونگ یاریم نموداری انینگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادۀ معنی دیگر میکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني بامن و منینگ دور یعني از منست - و منینگ مطلوبوم‌دور یعني مطلوب منست - و هکذا اخواتها *

فائده ـــ گاه هست که از برای مبالغه در علامت رابطهٔ مفعول متوالی یکدیگر واقع میشود - چنانکه در خسرو شیرین در تحمید گوید *

* شعر *

قیلیب چون برق ذاتیـن مظهر کل
جهان عقـل خاشاکی بولوب کول
فنا طوفانی ایلتیب بارین اینگ
جهاندا قویمایین آثارین انینگ

یعني طوفان فنا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *

نوع سیم آنست که بمعني بای تعدیه است و آن غا وغه و کاست

الشاهد علی الاول * * شعر *

نامه شوقیم کیشی عرض ایلای الماس یارغه
بس غلط بولغای جواب ایتماک طمع مین زارغه

الشاهد علی الثانی * * شعر *

کوزگا تا کیردی خیالینگ ساورق آهیم وهمی دین
باغلامیش مین توریا هر ساری مژگاندین آنگا

و کیفیت استعمال آن با موارد دگر در ذیل مبناه ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت *

قسم دویم روابط غیر تعدیه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حروفی ست که در آخر کلام واقع میشود . و آنها مفردات اند - ازانجمله اوچون است که بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربی چنانکه گوید * * شعر *

هجر تیغی کوپ اوچون جسمیمدا هریان چیکدی باش
ای نوائی مجـن منزلت طایری بـردوز پریم

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان است ۰ که بمعني مع است در عربي - و لفظ ایله معاني دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دوز و دوروز است که بمعني است مي آید *

دیگر کیم است که بمعني که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر دیم یار یوق مذکا آفدا * بار ایسا داغي یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ تامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن اي و اير است که با علامات صیغهٔ ماضي وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدي و ایردي است یعني بود چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

لیلی که ایدي عـــرب بلاسي * هم بار ایدي قیس مبتلاسي

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعني بودي *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعني بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعني بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعني بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعني است باشد - و زاید بر کلام هم مي آید - چنانکه در مبنأ چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعني بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعني هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعني نیستْ و نباشد - الشاهد علیه *

* شعر *

ایماس غم شامي انجـــم قطره لار آهیم تفیدین بیـــل
ني تانك كونكوزگوسين كرتيره قيلسا اوشبــو نم بيركون

دیگر ایمان و ایرمان است یعني نیستم - چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید *

* شعر *

گرچه ایمان قابل لطف و کرم * لیکن ایمان بیر یولي نومیدهم

دیگر ایمانگ و ایرمانگ است یعني نیستي *

دیگر ایمیش و ایرمیش است یعني بوده *

دیگر ایسا و ایرسا ست یعني باشد و اگر باشد *

دیگر ایسانگ و ایرسانگ است یعني باشي و اگر باشي *

دیگر ایسانگیز و ایرسانگیز است یعني باشید و اگر باشید *

دیگر ایسام و ایرسام است یعني باشم و اگر باشم *

دیگر ایساک و ایرساک است یعني باشیم و اگر باشیم *

باب دویم در غیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع میشود - و آن مبني بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن نی است که حرف استفهام است چنانکه گوید *

* شعر *

ایله فاني بول که دا مغکیر یلگ امکان بولماغای .
کیم ایناک موجود اگر بولتور ني ني توتغای اولیک

و همچنین گوید نیدور یعني چیست *

نوع دویم سماعی ست و آن - آپ - و- ساپ - اسب و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می‌آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعنی سفید محض و - ساپساریغ - یعنی زرد محض و همچنین است - قاب قرا - و قپ قرمزی - و کومکوک - و- یاپ یاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپه یاسی - یعنی پهن محض و - توپ توز - یعنی مسطح محض و - توپ توغری - یعنی راست محض و - تیپ تیک - یعنی راست شاخص و ساپساغ - یعنی صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معنی حرفی میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول تیاسیت ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با اوامر ترکیب می یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اول با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * شعر *

امی نوائی جانیڭگ آلغوم دور دیسا قایغسورماغیل
جانغه منت قیل مونونگ بیرله گر اینسا اکتفا

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا ست - زیراکه هرسه لفظ بالاشتراک بیک معنی استعمال

میشوند . چنانکه در کتاب یا در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و گاه هست که بالحاق و ایراد بعضی از مقتسبان فعلی سلب معني شرط از حرف سا میشود - مثل اینکه گویند دیسا بولغای یعني توان گفت - چنانکه در فصل سي و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید . ده زمانی یخشي یماني بیله ایشي یوق دیسا بولغای که عالم‌دا موندداق ایشی یوق . و همچنین است یاروتسا بولماس یعني روشن نتوان کرد - و توتسا بولماس یعني نتوان گرفت - چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که *

* شعر (sic) *

عمر کیم وفا سیز دورآندین امید کوزیین یاروتسا بولماس
محبوب که بیوفا دورآندین وصال جاوید طمع توتسا بولماس

و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل کیمرسه یعني شخص و نیمرسه یعني چیز و یاراسه یعني پسند شود *

دیگر مو ست که حرف استفهام است بمعني آیا بود - و این بدو طریق مستعمل است - اول با لفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

مي بیرله یوزونگ تیم تیم احمـــر مو ایکیین آیا
یا شعلـــه آرا بیر بیر اخگـــر مو ایکیـــن آیا

دویم بدون لفظ آیا استعمال میشود الشاهد علیه *

* شعر *

ساچینگ رنگی عنبر مو دور مشک چین مو
لبینگ طعمی شکـــر مو دور انگبیـــن مو

دیگر دین بمعنی از باشد که آنرا بعربي من و عن گویند - چنانکه گوید *

* شعر *

اول پری محجوب بولغای دیب میڼی دیوانه دین
جغذ دیک چیقمان تون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تخطئه نوائي علیه الرحمه فرموده * * شعر *

فلک نیلوفري دین چشمهٔ مهر تولدي کیر پیــدا
یوزونگدا نیل دین اول چشمــه قیلمیش تیلقر پیدا

و نصیري این شعر را از نسخهٔ سقیمي چنین خوانده که * مصرع *

یوزونگدین نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلقر پیدا

و در قواعدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک براي مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر مي آرند - و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده *

دیگر دا - و ده است که بمعني ظرف زمان و مکان مي آید - که آنرا بعربي في گویند الشاهد علیه * * شعر *

یر توتغالي اول کافر خود کام کونگــولدا
یوق میڼدا کونگول ایله که آرام کونگولدا

نوع دویم آنست که بمعاني مختلفه مي آید - و آن چا و چه است که در بعضي از معاني قیاسي ست و در بعضی سماعي *

اما قیاسي بدو معني مي آید - اول بمعني انتها ست که آنرا بعربي الي گویند الشاهد علیه * * شعر *

بس تیره ایردی صبحدمیم شام غمغچه
تا شام غمــدا تیلاگامیــی صبحدم غچه

بولمیش انینگ سفالی نوائیغه جام و یار*
کوپ فرق اوشبو ظرف بیلـه جام جم غه‌چه

دویم بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه گوید * * شعر *

لعلی دین بیـر سوز سیزـوق کونگلومغـی ایلار
تاغچه نقدجان بیر سام یوق آنینگ الیدا توغواغچه

اما سماعی بو سه وجه است اول گویند . که آردیچه و سونگیچه و سونگیغچه
و گینی چه و هر چهار لفظ مرنند یعنی از عقبش الشاهد علی الاول *

* شعر *

نوائیا ایورر اول شوخ ترکمان بس تفـد
نوا تیلار ایسانگ آندین یوکورمه اردیچه چرخ

الشاهد علی الثانی * * شعر *

چونکه ینینگ کوروب اول چهره نی بیحال برلوب
اوزگا کیلـگاچ نیـه اول رخش سونگیچـه یوکورای

دویم گفته میشود که اوزگاچه یعنی طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید *

* شعر *

التفات ایتی بوکون مین قولغه اول شاه اوزگاچه
اوزگاچه آنکلاب میـن اوزحالیمغـی بالله اوزگاچه

سیم گویند که نیچه یعنی چه طور رباجیم عجمی هم بدو معنی
بود اول گویند که کونکلاکچه یعنی یکتاپیرهن الشاهد علیه * * شعر *

نی نقـور اسلام اراتوشـکای کیم اول کافریغـه *
مست اولوب کونکلاکچه چیقتی سیکرتیب میدان ساری

دویم گویند که نچه یعنی هرچند و چند تا چنانکه بمعنی هرچند گوید *

* شعر *

طریق عشــق ارا اوزنــي چو فرد قیلسا بیراو
حریف ایمــاس آنگا یرکوک نچه ایرورلار ایکاو

و بمعني چند تا فرماید * * شعر *

ایستادي جسم ایوي بیر روزن اوقونگــدین واي کیم
قالمادي روزن بیري کیم نیچــه روزن بولمــادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ
مصغر و طاق مصغر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند -
و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست
که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - ازانجمله آواست که از یک
تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا
و هکذا اخواتها *

دیگر نجي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل
بیرینجي یعني یکمین و ایکینجي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر متول است که در آخر الوان افادهٔ معني نیمرنگي میکند -
مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي
و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ ؤ لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در
گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که منضمن

کثرت و انبوهي باشد - مثل توزلاق يعني نمکزار و اولاق يعني مکان پرصيد و ياىلاق و قيشلاق معنى که در تابستان و زمستان درانجا اقامت نمايند *

ديگر ديک است که بسه معني استعمال ميشود - اول از ادات تشبيه است بمعني مثل و مانند بود الشاهد عليه * * شعر *

طرفه رخساريڭک که حسن ايچرا ايرور گلزار ديک
طرفه راق بودور که گلزار ايرماس اول رخسار ديک

ديگر در آخر صيغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعني مفرد مغايب منصرف ميسازد - چنانکه گويند بارديک يعني برود و اسراديک يعني نگهدارد الشاهد على الاول * * شعر *

تيلبه کونگلومني نوائي ضبط ايلاي آلماديڭک
ايمدين چيک آندين ايلک هرساري بارسا بارديک

الشاهد على الثاني * * شعر *

اى نوائي تيلاگان زهد و صلاح
کوزني و کونگليڭني هم اسراديک

سيم گويند که سالغوديک يعني انداختني و همچنانکه بيندازد و توزغالغوديک يعني برهمخوردني و همچنانکه بر همخورد چنانکه شاهد بر هردو ز بمعني اول گويد * * شعر *

يار بولميش اوز تاغه هجران طريقيں سالغوديک
عقل و جان و هوش کونگلوم خيلي هم توزغالغوديک

و در آخر فعل مضارع نيز در آمده و بهمين معني استعمال مي شود - مثل سالورديک و توزغالورديک که مرادف سالغوديک و توزغالغوديک

باشد - و دیگ بمعني ساخت هم مي آيد - چنانکه در کتاب دال در ذيل لغات مذکور خواهد شد - و تبديل دال بتا نيز جايز است *

فايدة — در محاورات اتراک روم دگ بر وزن رگ بحذف ياي بيان کسرة بمعني انتها استعمال ميشود - چنانکه فضولي گويد بامداد اوميد *

* شعر *

شاملـــر انجـــم صايرم صبحـــه تک

اي شب هجر يتک بنکا يوم الحساب

ديگر داش و تاش است که افادة معني مشارکت و معيت ميکنند - مثل يولداش يعني همراه وقارين تاش يعني هم شکم و کوکلتاش يعني هم شير - و در اين معني با فارسي مشترک ست و بترکي معاني ديگر دارد که در کتاب دال و تا در ذيل لغات نگارش خواهد يافت *

طريقة دويم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف مي يابند - و چون در اين مقام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال و وجه اختلاف در مبناء ششم در آداب املا مشروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالي اکتفا ميرود - ازانجمله راق و راک است که علامت فعل تفضيل است *

ديگر قي و غي و کي است که افادة معني نسبت ميکنند - مثل آنداغي يعني انجائي و مونداغي يعني اينجائي و يلقي يعني ساليانه و کيچه کي يعني شبانه *

ديگر غينه و گينه است که علامت تصغير است - مثل يومروق غينه يعني مشتک و اسروک گينه يعني مستک *

ديگر ليغ و لوغ و ليق و لوق و ليک و لوک است که بمنزلة ياي نسبت و ياي مصدري و بمعني صاحب است و معاني ديگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذيل لغات مذکور خواهد شد *

نوع دویم سماعی ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل انداق یعنی همچنان و مونداق یعنی همچنین *

دیگر دوروق است که بمعنی آلت است مثل بویوندوروق و آن التی است که در وقت شخم بر گردن گاوکار بندند - و اویوندوروق میلی است که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افادهٔ معیّت میکند - مثل ایکارلا و ایکارلان یعنی دوتا باهم و اوچارلا و اوچارلان یعنی سه تا باهم و حرف لا از مقولهٔ تنعیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبحث چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنی آلت مصطلح گشته مثل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشانی اسپ بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست - مثل یاسانچاق بمعنی خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعنی محض و چون می آید - چنانکه فضولی گوید - باملاء الرومیه * * شعر *

غرض فضولیه اینجق آلفکده اولمکدر

ولی مخالدر اول هم سن اولیجق قاتل *

یعنی غرض فضولی همان در دست تو مردن ست - امّا محالست آنهم چون تو قاتل باشی و نیز گوید *

* شعر *

آله آلور توزیچلک اول گل رعنا اتکین
وهم ایدر کیم دوته بیر عاشق شیدا اتکین

یعني آن گل رعنا چون سیر کند دامنش را بدست میگیرد - وهم میکند که مبادا یک عاشق شیدا دامنش را بگیرد - و هرگاه با روابط و منتسبات فعلی استعمال شود - افادهٔ معني دیگر مي کند چنانکه گوید - چیقه جقدر یعني بیرون خواهد آمد - وکیلهجقدر یعني خواهد آمد - الشاهد علی الاول من فصولي باملاء الرومیه * * شعر *

ینه اول ماه علم آلدی قوارم بوزیچه
چیقه جقدر فلکه ناله زارم بوکیجه

و از این قبیل است ویره جک اولسه یعني دادني باشد و ایضا منه فی الترجیعات * * شعر *

باده دین غیـــری که غم دفعنــه بیر جام یتر
نقد یغـــي هر بنه شوکیم ویره جک اولسه ایتر

یعني سوای باده که یک جام بدفع غم کفایت میکند - نقد خود را هر بهر چیز دادني باشد گم میسود *

مبناء چهارم در بیان زواید

و آن حروفیست که از برای مزید شان و تزیین بیان استعمال میشود - ازانجمله ار است که در آخر اعداد در مي آورند - مثل بیرار یعني یک وارچار یعني سه - و تورتار یعني چهار - و یوزار یعني صد - چنانکه در تاریخ الانبیاء در وصف قیدنان بن انوش گوید بکیم خلق دین یوزار یوزار کیشي ایریب بویوردي کیم کنت لار باشلادیلار *

قاعده ــ آنچه از اعداد را حرف آخرش یای حطی باشد ـ
مثل ایکي و آلتي و یتي و یکرمي چون حرکت بر یا ثقیل است
شین معجمه درمیان در اورده ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمیشار
میگویند ـ و عدد بیش را که بمعني پنج است بسبب اینکه شین آن
جزو کلمه است بیشار میخوانند ـ و آلتیمش و یتمیش را نیز آلتیمشار
و یتیمشار باید گفت *

دیگر ایکان و ابوکان ست الشاهد علی الاول * * شعر *

سیدین ایکان سیــن مونوائي تیلبــه
یوقسا بیرکان کیشیــلار پنــد سفــکا

* و له شعر *

قاشي صحرابیدین بیز قیلدغه توي دیرسین ای ناصح
موجه دیر ایکان سیبن رد که عاجزمیــن جوابیــدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول * * شعر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت ني بلادور سیز
که کونکلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
تنعم اهلي و بزم وصال ای درد هجــر اهلي
نوائي دین سیز ایریلمانگ که زار و بینوا دور سیز

بلادور سیز یعني چه بلائید و زار بینوا دور سیز یعني زار و بینوائید الشاهد
علی الاول * * شعر *

نسقــرن کوز کوسیدا بهر ساري مین بیر ساري یار ٭
چهره عکسیــن کورکوزوبتور بیز گل رعنا اینتاس

کورکوزوبتور بیز مرادف کورکوزوب بیز باشد ـ یعني نموده ایم و نیز گوید *

* شعر *

حاصل عمر ای کونکول چون عشق ایمیش اورکان آنی
اوزکا عمرونکدا نی کیم حاصل قیلیب تورسین انوت

و نیز از جملهٔ روابط است چنانکه مذکور شد *

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الشاهد علیه * * شعر *

حیات بخش مینینگ روح ایمیشتوک ای ساقی
مکر که واوبغی اعلال اینیب قیلیب سین راح

دیگر چی است که از مقوله تتمیم صورت ایراد می شود چنانکه در
لیلی مجنون بطریق جناس خطاب بچوپان لیلی گوید * * شعر *

ای وادی ایمن ایچرا قویچی
ایت مین سنکا او قاشینکدا قوی چی

و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید *

* شعر *

لیک سیز مینک ییلچی لیق آندین یراق
وایمی مینک ییل لیق که امکان دین یراق

مینک ییلچی لیق و مینک ییل لیق مترادفانند یعنی هزار ساله
و همچنین است چریکچی که مرادف چریک باشد چنانکه در
سد سکندری گوید * * شعر *

بوزوغ قورباسین چریک چی کیریب
اولی دین تیبچه شاخ اوتون ایریب

و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان
اسم فاعل گذشت *

دیگر سي است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقشي که مرادف ارتوق بمعني افزون باشد - و نیز از ضمایر است - چنانکه مذکور شد *

دیگر ش است که داخل بعضی از صیغ مي شود مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که بمرادف قوروماق باشد - چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

که بیسر نوروماس بیه حسنونکني ای حور
اول اوت نیی نونکلسوم انداق بولدي محرور
که بدین شعله چون جانیمغه توشتي
قوروشماق تندکي فانیمغه توشتي

و نیز در بیماري لیلی بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

شهد لبي تابدین قوروشتي * یوق بوق بیری بیریگا یاپوشتي

و همچنین است - یاروشماق بمعني روشن شدن که مرادف یاروماق است - چنانکه در لیلي مجنون بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

کیم اوتلاریدین جهان یاروشتي * خرمن‌لاریغه بو شعله توشتي

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است - چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت *

دیگر نیدنگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثاني * شعر *

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیب قاتیغ کوزلوک
یوزونگ قاشیدا گل آتش ساروغ یوزلوک

* هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود - باز افادهٔ همان معني خواهد کرد - چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعني در پیش چشمت و رابطهٔ مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد *

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهي در مي آید مثل الغیل و آلماغیل و کیلگیل و کیلماگیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الشاهد علی الثاني * * شعر *

جور و ظلمونگ گرچه ارماس‌لیک مناسب ایرور منگا
چونکه سیدین دور حیات جاوداني دور منگا

یعني جور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست حیات جاوداني است بمن * و معاني چند دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل صیغ شنم در آداب املا مذکور خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

* شعر *

قطره خویلوق عارضینگ وصفین نوائي قیلغالي
لطف طبع ابیات نظمین در مکنون قیلدي لا

و بمعني حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگرن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعني در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بیراي اوتتي میني محزونغه بیراي انتظاریندا
که ني کونگلوم ایرور هوشیندا ني صبر‌یم قراریندا

مع الحذف گوید *

* شعر *

خاطریم ویر یلغن بیلــگای بیزنو هجرانیدا
اول که هر ساعت بیراونی یوقلاغای ویرانیدا

دیگر ین ماقبل مکسور است مثل سیز سیزین و آنسیزین که مرادف سیز سیز و آنسیز باشد - یعني بیکوبي او و همچنین است بیرین بیرین که مرادف بیر بیر باشد - یعني یک یک الشاهد علیه *

* شعر *

زلفــونگ کیــم ابرور تــوکــون گویا
ایل یولدي بیرین بیرین گرفتاریــگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطهٔ مفعول نیز هست - چنانکه نگارش یافت *

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معني غیر موضوع له مي کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند - مفید معني غیر موضوع له میباشند - ازانجمله آلماق بمعني گرفتن باشد که با بعضی کلمات بمعني قدرت توانائي مي آید - چنانکه گویند آلا آلماق یعني توان گرفتن و بار آلماق یعني توان رفتن و با بعضی کلمات بمعني خاص مصطلح است - مثل کونکول آلماق یعني دلجوئي کردن و سالغون آلماق یعني خریدن *

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني * شعر *

ولی کیلتـــورمایـــگا چاره بیلمـــان
بو عجز یمدن اول ایشکا باره بیلمـــان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعني بتیر اندازي پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان اتا توشتـــي * بیرایکي ارق ولی خطا توشتي

دیگر کیریشماك بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابري صیغهٔ ماضي انفعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانهلارین تولدرروب مجلس اهلیـغه تورتا کیریشتيلار وصروق چاغیـرلارني هم مجلس اهلـــي تورتا کیریشتي لار *

دیگر یازماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابري مذکور است که خسرو شاه یاساشیب کیلیشیب و اوروشا یازیب آیریلیب ناصر میرزا بدخشان ساري تارتتي * و مانند ایلست لفظ کور که بمراست از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را با تضمن معني سعي بمعني امر منصرف مي گرداند - چنانکه گویند قیلاکور یعني سعي

در کردن کن٫الشاهد علیه * * شعر *

جفا قیلور یاری گلچهــــره‌لار وفا قیلـــلاکور

وفا هم ایلگا قیلور سیـــن ولی بغـــگا قیلاکور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال می شود - چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه * * شعر *

دوتا کوز کوز بولین ای اشگ کیم تمکیفـم اکسوکدر

سو صورتخانه نی کوردوکجــه نقش حیـــرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه افتاد و برفتار آمد *

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولاغ توتماق است یعنی زنهار گرفتن و عهد کردن *

دیگر قاباق باغلاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *

دیگر قیزیل ایاق و قرااایاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام که پارارر (sic.) مالیده با چوب دستی هجوم نمایند *

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم و آن عبارت است از بیشرمی *

دیگر ساووق یوزلوک است یعنی سردرو و آن عبارت است از بیمهر و خنک اطوار *

دیگر کملیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه *

دیگر کوز توتماق است، یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظائر آن بسیار است *

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمی آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن بمعنی تفنگچی و سنجق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود - غلط و معنی برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل ییغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی گنجیدن و یاغماق بمعنی باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود - برخلاف ییقماق بمعنی خراب کردن و سیقماق بمعنی افشردن و یاقماق بمعنی افروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می یابد - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تذرو و قوزغونک یعنی کلاغ سیاه و قوزغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

و بعضی دیگر به قاف مصطلح است - مثل قورقو بمعني خوف و ایقو بمعني خواب و ترز بمعني نه و چاقین بمعني برق *

تخطئه — طالع هروی در تالیف خود بتقریب معني آلغوچي و آلغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربي و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس دایب مناب دال در مي آید - مثل اینکان بمعني ایدن و اینکای بمعني ایدای و کینکای بمعني کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف اینکان و کینکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبدأ اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای درلسان فوق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفهٔ چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکي رومي بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قای قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل تورلوک بمعني قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و توتلوغ بمعني خجسته و مبارك را قوطلو و تاغ بمعني کوه را طاغ و آت بمعني نام را آد و بمعني اسپ را آط مینامند - و سوی بمعني آبرا صو و آسیغ بمعني نفع را آصي و ساسیغ بمعني گندیده را صاصي مینویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهي واقع شود مثل

الماس و تونماس یعنی نمیگیرد آنرا آلمز و تونمز با زای هوّز مینویسند و نیز چغتائیه میگویند که ایتکابیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه یاپملق را بمعنی ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعنی ساختن و یاپماق بمعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر اتراک روم و ایران را که تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بنحویکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگی اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقهٔ املاء ایشان میگذارد - و آنرا بچهار رسم منقسم میسازد *

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تغییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائي علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید في حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیـریـری نینگ اوستیدا داغ
قوروغ یغـاچ اوزه دور یافـراغ اوستیـکا یافراغ

في حرف القاف * * شعر *

باغ ایچره سنگا ساچتي گل آق و قیـــزیل یافراق

شه باشیغه آنداق کیم ایل آق و قیـزیل یارماق

و از این قبیل است ایاغ بمعني پا وکاسه که در هردو حرف بیان کرده

في حرف الغین بالمعني الاول * * شعر *

فقـر یولینـدا نوائي ایـــلا گیل باشدین قـــدم

کیم بو یول قطعیدا باش قویماقتورور قویمـاق ایاغ

في حرف القاف بالمعني الاول * * شعر *

وصلینگا کیچورك یلیشسام لطف ایلیب عـذرومغه باق

کیم قـــدم اورنیغن سوپورمای کوز بیلـــه قـــویمان ایاق

بالمعني الثاني * * شعر *

تشنـــه لـبلار حالی بو واديدا نی بولغای که سو

کوز یاشیـــدور داغي اوتلـــوق لاله‌لار جامی ایاق

و نظیر اینست لیغ و لوغ که شاهد بر اول را در هردو جا مذکور ساخته

في حرف الغین * * شعر *

دوستلار کوپ زار لیغ قیلسام عجب ایرماس که یار

زار کونگلـــوم درست جوریدین بسی آزار لیـــغ

في حرف القاف * * شعر *

نی حدیم آرزو قیلماق اول آي بزمیغه محرم لیق

میسر بولسا خوشتور ایتلاری خیلیغه همدم لیق

و از این نوع است بولاغ بمعني چشمه که با هردو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغین *

* شعر *

یار ایاغین سوغه چون سالدي کوزوم توکتي سرشك
بي نوائي بيلــه باتیغ غه تیراک مونداق بولاغ

في حرف القاف * * شعر *

اي نوائي بو بیـــابان قطعین آسان ايلادینـك
اشکدین موندلق که هر منزلدا چیکتینگ یوز بولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و قوروق بمعني خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قاتیغ و قاتیق بمعني سخت و آغ و آق بمعني سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف با غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل یاق یعني میفروز ویبق یعني خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر مي یابد مثل یاغ یعني ببار و ییغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل آلماق و توتماق یعني گرفتن و آلدوق و توتدوق یعني گرفتیم و آلساق و توتساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غین نوشته مي شود مثل آلغاي و توتغاي وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفي و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیـه آنرا بعضی جا با غین و بعضي جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

مصدر است • سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین بمعنی باران قافیه نموده و هو هذا • * شعر *

ذی بهار اولغای که نالم رعد ایرور اشکیــم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دمم اوت سالماغین

وبا قاف نیز مقفی ساخته الشاهد علیه • * شعر *

نوائی کونکلی قانیــن توککالی اسراب سیــن ای قاتل
امیدیم یوق ایدی کونگلومنی مونچه اسراماقینگ غــه

مقام بحث • اگر گویند که چون علامات تمامی صیغ مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراك در صیغ حرف وسطانی علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم می کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها از همین قرار بنظر رسید •

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای هوّز مجوز است مثل آلیدا و آلیده و یانیمغا و یانیمغه و آنچا و آنچـه چنانکـه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیــان شده فی حرف الالف • * شعر *

بیرای اوتتی میغی محزونغه بیرای انتظاریغدا
که فی کونکلوم ایرور هوشیغدا نی هوشوم قراریغــدا

فی حرف الها • * شعر *

سیه زلفونگ بوزوغلوق سالدی کونکلوم خانمانیغده
یلان آنداغ که سالغای قوزغانلاد نوش آشیانیغده

في حرف الالف * * شعر *

باغيير خونابيـديين ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا

آغيـــر ايردي غذا عـودايتـــي زحمت ناتوانيمغـــا

في حرف الها * * شعر *

يئه ني اوت ايدي كيم توشتي خانمـــانيمغـــه

يئه ني شعلـــه ايدي كيم توتاشتي جانيمغـــه

في حرف الالف * * شعر *

يوزي آيندا گل نظاره قيلـديم خوب ايماس آنجا

قدي قاشيلدا باقتيم سروغه موغوب ايماس آنجا

في حرف الحا * * شعر *

كيشي وصال توني ياري بيرلسه ياتغونچـــه

جمالي شمعي غه قيلسون نظر تانك آتغونچـــه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و يانيما و يانيمه و اشباه آنها *

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست *

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منگا و سنگا و اوزگا و بيزگا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تنگه بمعني زرواتكه وانكه بمعني لالا و دايه كه با هاى هوز مكتوب مي شود و كودركا بمعني كوس بزرك و كوركا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روى آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود *

دويم در الف بيان فتحه است كه دراواسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلمـاس و آتار و توتار و اشبـاه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه
در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل سیراب اوستیده
خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستیده

اما در نون مفتوحه که در آخر یده و یغا واقع شده مجوز است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین
باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه انرا یکجا
با شکین و تیکین قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیب توز اتای که کیم جسمیمدا شکن لار دور
نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یوز عهد ایله مهوشلار کونگلومنی آلیب ایمدی
قتل ایلادیلار کسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده
چنانکه گوید * * شعر *

تارارندا عقده لیغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار
گره میم ایکی زلفی ایکی لام آیدنگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلیدین کورماتگ که ظالم دورلار و قاتل
کونگول ایذور کورای شاید که موندلق ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غای و گای است که هرگاه با یکی
از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییریست
الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

* شعر *

قیلما یارب آنی کیم بولغسای مین
اول مکان و بو مکیـن دین مهجـور

مع الحذف * * شعر *

باقیـن ایردی که یغـا صومعـه دا
بولغـا مین رنج خمـاریدا هلاک

الشاهد علی الثاني مع الذکر * * شعر *

گل بی بولغاي کیم یوزونگ هجریندا کورگایمین آنی
سالسالار کلبهمغه خس ینگلیـغ سوپورگایمین آنی

مع الحذف * * شعر *

شهر و کشور دین ایلیلك یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و شدشد بهر در طریق گوید *

* شعر *

آنچه اورغای سیز بوبولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحـر و بر
کیم وبالي کامیغـه یاینـکابیز یا تمنـاسیـدا جان ترک ایتـکابیز

و هرگاه بتنهائي یا با ضمیر جمع یا با روابط و متنسبات فعلی ذکر شود یای آن مطلقاً قبول حذف نمي کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت *

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

اوّل ایکی است که بمعني دو باشد *

دویم یتی است که بمعني هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف بادشاه بهر دو قسم گوید * * شعر *

شکوهونگ جیوهسیدین چون ثریا
یتی قطـره عرق دیک یتـي دریا

و هرگاه بمعني رسید باشد که صیغهٔ مفرد مغایب از فعل ماضي است باید مشدد مذکور شود و تخفیف دران جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبحث ششم بیان خواهد شد *

سیم سکیز است که بمعني هشت باشد چنانکه در سبعهٔ سیارهٔ بهر دو نحو گوید * * شعر *

پایه اوریندا سکیـز انگا منـون آستیدا بیر کیتیب سیکیـز گردون

چهارم توقوز است که بمعني نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید * * شعر *

زهي جولانگهینگ افلاك اوزه میـدان او ادني
براقینگـغه توقوز گنبـد بو توقوز گنبـد خضـرا

دیگر سقال است که بمعني ریش باشد یعني لحیه *

قسم دویم بعضي از کلماتست که حرف اول آن یای حطي واقع شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکتابت در مي آرند ازانجمله یوز بمعني صد باشد چنانکـه در سد سکنـدري در رزم بارق بربري گوید * * شعر *

اوچ اوز آلتمیـش آلتي لعب و کره
اوتوب کیـم سفان اوچي کورماي زره

* وله - شعر *

آیردي اوچ اوز کشتي تیـــرتلك　　یرروردا نیچـوك ایم هـلال فلك

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر ییل بمعني سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطـــری یوز یللجـــي لیق یول کینیـــب

یوزایل لیك اولوك جان تاپیب چون ییلنیب

یوزیللجي لیق و یوزیل لیک مرادف یکدیگر اند یعني صد ساله *

رسم دویم درکلمات وعلاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف مي یابد و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف مي شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد دال آنها بتای قرشت تبدیل مي یابد و اگر بای عجمي و جیم عجمي و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هردو جایز است و درسایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دي است که علامت صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل ماضي و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زواید ترکیب در مبداء اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

دیگر دا و ده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود، که آنرا بعربی

فی گویند *

دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند *

دیگر دور و دورور است که بمعنی است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع

شود البته با تای قرشت استعمال میشود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ نی بلا قوا بولوبتور جانغه نی قوا بلا بولوبتـــور

* وله - شعر *

چیقیب عشق اوتی کوکسوم چاکیدین باشیمدین آشیب تور

بو ایسکیـــرکان یقاچغه ارز ایچکــدین اوت توتاشیـــب تور

و همچنین است بولمیشتور یعنی شده است و آشمیش‌تور یعنی گذشته

است و توتاشمیش‌تور یعنی در گرفته است *

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سی است

که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد

مثل کوز و قاش همان یای حطی بر آنها ملحق ساخته کوزی و قاشی

میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی

از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا

و کوزگو و ایلچـی ضمیر آنرا سی می آرند مثل آتاسی و کوزگوسی

و ایلچی‌سی و کیفیت آن در ذیل مبناء اول درباب هشتم‌شرح داده شد*

نوع سیم آنست که تابع قافی و کافی بودن فعل امر اند که علامات

صیغ بدان معلق و مذوط می باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل

امر از صیغ قافی باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوي است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعني پیدا کردن و ایتماك یعني کردن *

دویم ساق و ساك است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعني پیدا کنیم و ایتساک یعني بکنیم چنانکه شاهد بر هردو را در خسرو و شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بو یتکلیغ بیرله عمر نوح تاپساق بدندا کوپراك اندین روح تاپساق
نیچه کیم ظاهرا ینساك عذر معقول آلار آلیدا ایرماس عذر مقبول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضي مثل آلدوق یعني گرفتیم و تاپتوق یعني پیدا کردیم و دیدوک یعني گفتیم و اوتتوك یعني گذشتیم چنانکه در سد سکندري در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * شعر *

دیدوک کیم جنونونگغه آغاز ایمیش
جهالت سنگا کوپ و عقل آز ایمیش
ایشینگگا یوق اصلاح تدبیر دین
چو کودک سین اوتتوک بو تقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا درتحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معاني هر یک در ابواب مبغاء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها مي پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

اما المفردات اوّل غان و کان است *

دویم غابی و کابی است *

سیم غیل و کیل است *

چهارم غالي و کالي است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

اما المرکبات اول غوچي و گوچي است *

دویم غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است *

سیم غوم و گوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم غونگ و گونگ است *

ششم غونگوز و گونگوز است *

هفتم غوسي و گوسي است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم غودیک و گودیک است *

دهم غولوق و گلوک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمهٔ ماقبل اند اعم از اینکه ماقبل از صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است *

اول غا و غه و گا ست که بمعني بای تعدیه است *

دویم غي و قي و کي است که افادهٔ معني انتساب مي کند *

سیم غینه و گینه است که بمعني تصغیر مي آید *

چهارم زاق و زاغ و زاک است که افادهٔ معني اصل مي کند و استعمال آنها مبني بر دو قاعده است *

قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافي است آنهم با قاف و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *

اول آنست که با صیغ قافي یا کافي مذکور شوند *

دویم آنست که با اسامي که از آنها صیغهٔ قافي یا کافي بنا شده باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافي یا کافي بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافي با غین و قاف و نسبت کافي با کاف مذکور میگردد *

قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *

اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده باشد اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمهٔ قافي با غین و در کلمهٔ کافي با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق مي افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین استعمال مي شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا و غه و گا ست که بسه نوع قیاسي و بسه نوع سماعي استعمال میشود *

اما القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتقه مذکور شود چنانکه در این ش . تعدیهٔ چقماق را که مصدر قافیست با غین و از کیرماك را که مصدر کافیست با کاف ادا نموده * * شعر *

آنجه بولدي تن اوقونگدین ایچکاري تاشقـاري یول
کیم اجل گیـرماکگا جان چقماقغـــه دور هر ساري یول

و هم چنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق بمعني کردن است قیلورغه و توکار را که از مشتقات مصدر توکماك بمعني ریختن است توکارگا مذکور ساخته و هو هذا * * شعر *

اول غمزه قان توکارگا اول کوز وفا قیلورغه
بیداد و ظلم باعث ناز و عتـــاب مانع

و گاه هست که یک صیغه بدو معني مستعمل است و در یک معني با صیغ قافي و در معني دیگر با صیغ کافي اشتراك دارد مثل اولتورور یعني مي نشیند و مي کشد اگر بمعني نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافي است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعني کشتن باشـد چون اولتورماك که مصـــدر آنست کافي است اولتـورگا باید مذکور ساخت *

دویم اسامي است مثل سو واوت که بمعني آب و آتش بودنست آنها را با غین مذکور ساخته سوغه واوت غه میگویند زیرا که مصادر و صیغی که از آنها بنا شده وضع ایشان با قاف است سووارماق بمعني آب دادن و اوتلاماق بمعني آتش زدن و یر ویل که بمعني زمین و باد باشد نسبت آنها را یرگا و یلگا مي نامند باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها به کاف است مثل یرلاشماك بمعني جا گرفتن و یلاماك بمعني باد کردن و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد
مثل تاغ و تاق بمعنی کوه که تاقغه میگویند چنانکه گوید * * شعر *

تا هوانی مین اول ای هجـــریدا آنداق کیـــم بولوت
تاقغه هردم یوزلانور مین یاش توکوب فریاد ایتیـــب

و همچنین ملایک و کوک را ملایک گا و کوکگا میخوانند الشاهد علیه *

* شعر *

انجـــم دیمـــا دویا که ملایک گا توقاشقـــی
اهیم اوتی اوچقـــونلاری کیم کوکگا یتـــوردونگ

و از این قبیل است اولوق بمعنی بزرگ و کیچیک بمعنی کوچک که در
سد سکندری در خاتمهٔ کار دارا گوید * * شعر *

اولوقغـــه اولوغچه عطـــا ایلاسون کیچیک گا کیچیک چا سخا ایلاسون

و هرگاه ضمیری مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته باز علامت
تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه
کیچیک لار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا * شعر *

کیچیک لارگا کیچیک دور عمر اساسی
اولوغلارغـــه اولوغراق دور قیـــاسی

اما السماعیات اول کلماتیست نه غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد
مثل قوش و کوزگو که تعدیهٔ قوشی با غین و تعدیهٔ کوزگو با کاف مذکور
شده الشاهد علی الاول * * شعر *

قوشغـــه ارت تین دم بولور یوز دای کیم کونگلـــوم قوشی
اوزنی آسرابی آلمـــاس اول رخسار آتشنـــاک دین

الشاهد علی الثانی *

* شعر *

سپاه حسنونگا پر مهچه سي رخشان علم بولغای

قوياش كوزگوسيگا آهيم ستوني گر تونتاش اولسون

و بر خلاف این هم واقع می شود چنانکه تعدیهٔ کدا با غین ادا شده

الشاهد علیه * * شعر *

کونگلونگا جان بیله برداغینگ آز دور قوبي يله بيرهم

نیچه ایکي كداغه بيردرم اوزره تلاش اولسون

دویم الفاظ سایره است که عاری از حرف غین و قاف و کاف باشد

اغلب آنست که تعدیهٔ آن با غین مذکور میگردد چنانکه گوید * شعر *

آسقاني زيجيغه تانگ يوق سينورسام اشک و آه

که بولوت سقاسيغه گاهي صبا فراشيغه

و تعدیهٔ بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیراو بمعني یکی چنانکه

گوید * * شعر *

گرچيداي آلماي کونگلول بيورسام بيراوگا ناگهان

باري ايل ايچره چيداي آلغانچه مشهور ايتمايين

و نظیر اینست ایل بمعني خلق الشاهد علیه * * شعر *

توتوب سنگا چومي لطف ساقي رحمت

شفاعتينگ اوروب ايكي جهان ايليگا صلا

سیم الفاظ جایز الوجهانند مثل آنغه و آنگا که اسم اشاره است یعني

باو چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین در وصیت سهیلای حکیم گوید *

تاپار چون ديوني قتل ايتي كينئي

سليمان بتي نيئنگ خاتمي ني

بولارني قيلسا دولت آنغــه تسليــم
باريقي ايلاسون خاقــانغــه تسليــم

الشاهد على الثاني * * شعر *

لعلينگ اول اوت كيم كونگــول مجمر آنگا
يا كونگــول درج و لبينگــگ گوهر آنگا

اما بناي استعمال اغلب بر حرف ثانيست و همچنين است لفظ كلمه كه تعديهٔ آنرا هم با غين و هم با كاف مذكور ساخته الشاهد على الاول *

گل ني بولغاي كيم يوزونگ هجريدا كورگايمين آني
سالسالار كلبمغــه خس ينگليــغ سوپورگايميــن آني

الشاهد على الثاني * * شعر *

تيره كلبمــگا كيريب جانا اولومدين بير نجــات
ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع كيم آب حيــات

و بعضي الفاظ هست كه بدو معني استعمال شده گاه هست كه وضع استعمال نسبتهاي آنها دريک معني با غين و قاف و دريک معني با كاف مي باشد *

فايده — هرگاه كلمهٔ كه حرف آخر آن قاف باشد با غين تعديه جمع شود جايز است كه حرف تعديه را كه جزو است تابع كلمه ساخته آنرا هم با قاف نويسند چنانكه در خسرو شيرين گويد * * شعر *

ديــدان ديوانه سالسابنــدا نافقــه
قوتولماق اول زمان چيكيكاي براققــه

اما هر دو را با غين نوشتن مخالف تكلم و تلفظ اتراكست و هرگاه ضميري درميانه در آيد درانصورت بعينها غين را غين و قاف را قاف بايد نوشت چنانكه گويند *

* شعر *

تا کورونان یوزیدین قوباش قالغالی اشقیاتیغه
گاه باشیغه اویرولور گاه توشار ایاقیغه

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور نمیسازند اگر لفظ مسکونة الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و اباغ که آنرا باشه و اباغه میگویند یعنی بسر و بپا و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب و ایلچیه یعنی بایلچی اگرچه در لغت چغتای نیز اسقاط حرف تعدیه بر این نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مؤلفات منظوم و منثور حضرت نوائی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده اول اوستیگا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن در آورده اوستینه میگویند الشاهد علیه * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل خندان اوستینه
خضر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل حالیمه و کونگلومه الشاهد علیهما * * شعر *

کونگلوما پیکانلاریننگدین قطره قطره سو ایماس
حالیما کوزدیک یعیغه اول داغی گریان ایرور

سیم تعدیهٔ ایست که با نون و کاف خطاب جمع جمع شود که همان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند چنانکه گوید *

* شعر *

کیلـــورونگا یاسادیم کونگلــــوم اوییـــن
یاسالور کلبـــه چو مهمـــان کیلـــگاچ

لفظ دویم غي و قي و کي است که افادۀ معني انتساب مي کند
و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد
مثل ارتوغ و کیچیک و باغ و کوك که اولوغداغي و کیچیکداکي و تاغداغي
و کوکداکي میگویند یعني آنچه در بزرگست و انچه در کوچک است
و انچه در کوه است و انچه در آسمانست *

دویم اسامي است که وضع استعمال آنها بر قافست مثل یول که
مصدرش یولداماق بمعني براه انداختن است و قافیست لهذا نسبت
آنرا هم با غین مذکور ساخته یولیداغي میگویند الشاهد علیه * شعر *

طلب یولیداغي آوارەلارغه مژده دیگیـــز
که یونغه هادي ایرور دوست محملي جرسي

و یوز که بمعنـــي روست چون استعمـــال آن مبنـــي بر کافست مثل
یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند
چنانکه گوید * * شعر *

ني زهد اولسا ساچینگ کفـــریدا یکـــار زنار
جهان یوزیداکي دین اهلیغه آنینگ مرسي

اما السماعي اسامي و کلمات سایرە اند که از آنها صیغه بقا نشده که
بر قافي و کافي بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء
کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که
آنرا کونگولیداکي گویند الشاهد علیه *

* شعر *

نی . کونگلیفــی بوزا دور درد و غم نوائی نیفـگ

چو اول پری دور و بس اوشبـو تیلبه کونگلیـداکی

و همچنین است کوی که آنرا کویداکی نامند چنانکه گوید * شعر *

بیلدادیم کیم اول ایلار نفی رنجیدین خلاص

نفی قیلغان شیم مغ کویدداکی میخــانه نی

و از این قبیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید * * شعر *

بسکــه سماع غزل و قول و صوت بولوبان اول کونکی تمـاز ایلـگا فوت

و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناقی بمعنی اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعنی تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی آخرین و شاهد بر آخرین را بمعنی اولین گوید * * شعر *

وعده قیلـدینگ هم وفا هم قتل پروا قیلمـادینگ

قیل وفا وعدنـغـــه یا خود بورناغی یا سونگراغی

لفظ سیم غینه و گینه است که بمعنی تصغیر استعمال میشود و آن مشتمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی *

اما القیاسی مثل یومروق بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را با کاف میگویند الشاهد علیه * * شعر *

یوز اوپارگا تویمـادی ایلکیـن دیدیم باری آوپای

تاشلابان یومروق غینه تیلدی یوزومنی کوک گینه

اما السماعي الفاظ سایره است که هست که کلمات مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال میشود مثل قوشغینه یعنی مرغلك وکوکوس کینه یعنی سینه الك و دیز الفاظی که عاری از اینحروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین مذکور میکردد مثل چین غینه یعنی راستلك الشاهد علیه * شعر *

جور ایله تهدیدی بیدل اوغه باری چین غینه

مهر ایله هر وعده کیم قیلدی باری اوتروك کینه

اما نسبت چین بمعني مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اتروک کینه یعنی دروغلك از جملهٔ قیاسیاتست چنانکه در ذیل قیاسی این کلمه بیان شد * * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راک است که بمعني افعل تفصیل است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مشتقه استعمال مي شود مثل اینکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بنا کنند اگر قافیست نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آلغوچي راق یعني گیرنده تر و اگر کافیست نسبت را با کاف بیان نمایند مثل کیسگوچي راک یعني برنده تر *

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعني گرسنه و توز بمعني راست و چون آچماق بمعني گرسنه شدن قافي و توزماک بمعني راست شدن کافیست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعني گرسنه تر و توزراک یعني راست تر *

سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف یا کاف باشد مثل ساووغ راق یعني سرد تر و یاووق راق یعني نزدیک تر و چاکواک و نمناک راک

الشاهد علی الکافي * * شعر *

کوز ایلیه‌ـــدور صبح نینگ پیراهنی دین چاکراک
کیر پیکیم شبنم تو کونگان سبـزه دین نمناک راک

اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل قیوراق یعنی سرازیرتر و توپراک یعنی بیشتر و گاهی تخلف هم واقع می شود *

دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور می شـود مثل خوب راق و مرغـوب راق الشاهد علیه * * شعر *

ای جمال و ناز و عشونگ بیربیری دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید * * شعر *

هرنیچـــه کیم حسن دلاویزراک عشق اوتي ایل کونگلي‌ارا تیزراك

و شاهد بر هردو را در تشبیهات محبوب القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا کیم سرانجامیدا طبع غه تردد بولعاي اول جانبغي توت که ایمگاکي آزراق و آزاري کم راک خاطر غه کیلگاي — واز این قبیل است یخشي راق و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري فرماید * * شعر *

خرد دین ایرور عیب علمي یراق ایرور بیخرد دین خرد یخشی راق

و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون گوید * * شعر *

ضعف ایچره طبیب بولسا منفق به راك که تومان طبیـــب حاذق

سیم جایز الوجهانند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراک روم بمعني حال ، و بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعني گریزان گریزان و کیدرک یعني رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبدأ اول مذکور شد و در رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر مي یابد *

بیان دویم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند ازانجمله لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیك و لوک است که مترادفند و بیک معني استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیـــاسات - اول آنست که با صیغ مذکور شوند با قافي مثل چیقماسلیغ یعني بیرون نیامدن و با کافي مثل ایتماسلیک یعني نکردن الشاهد علی الاول *

* شعر *

چیق نوائي قاریدینگ حرمت الا میکـــده دین
سودراتورلار کیشي چیقماسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثاني *

* شعر *

قاوما ای شیخ نوائیني ایشیتمـــاس دیب یغـد
کیم سنیدگ پندینگ ایشیتماسلیك انگا پند اولمیش

دویم آنست که با الفاظي که از آنها صیغهٔ بقا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعني گرسنگي و توزلوک بمعني راستي *

سیم آنست که با کلماتي که حرف آنها قاف و غین یا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعني داغدار و بیباکلیک یعني بیباکي چنانکه گوید *

* شعر *

قا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای بیبـــاك لیک
یوقسا بیوریک یوز قوماں جادان اوچـون اولسا نی باک

اما السماعیادت اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * * شعر *

ساز ایتي آغالیـــغ و سینگیـــل‌لیـــک
کوپ ایستـــادي سینگلي دین بحـــل لیک

و مثل اینست قاري لیغ یعني پیري و یوگیت لیک یعني جواني و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال مي‌شود مانند ینکلیغ که بمعني مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * * شعر *

کیـم که بودور اندا قیلیب راست لیغ
• بوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیـــغ

دویم الفاظ سایره اند که عاري از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الشاهد علیه * * شعر *

عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوقونگدا پیر فرزانه لیق
اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ایلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه گوید * * شعر *

ساروغ آهیمـــدین یاروغلوغ آز ولي کوپ تیـــره لیک
تیشدا اول نیک لیغ که تون بولغاي اوزون کون قیشقاریب

و نظیر اینست جبین لیک الشاهد علیه *

* شعر *

منکا ایمدي سرو اېلـه گل مدعاسي قیلمـادي
سرو بویلوق گل جبین‌لیک‌لار هواسي قالمـادي

سیم جایز الوجهانند مثل ییل لیغ و ییل لیک بمعني سالوانه چنانکه
در لسان الطیر با قاف فرماید * * شعر *

لیک سیـرمیڼک ییلچي لیـغ آندین یراق
قالیسي میڼک ییل لیق ده امکاندین یراق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * * شعر *

کشوري دین کینارسي چون الخراج یني ییل‌لیک معاف تونتي خراج

و در سد سکندري در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع القاف * شعر *

سوزي نافـذ ایردي ولی یول یراق
کیراک ایردي بیر ایکي ییل‌لیق یراق

مع الکاف * * شعر *

الیب ملکـي دین ایکي ییل لیک خراج
چریک کا بیریب آنچـه کیم احتیـاج

و بلسح متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه
لیغ و بیگانه لیک و کم لیغ و کم لیک *

سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک
قاعدهٔ قیاسي *

القاعدة — بدانکه اگر حرف ماقبل لاء مضموم باشد لام نسبت هم
مضموم مي آید مثل قایغولوق بمعني غمناک و قرانغولوق بمعني تاریکي
چنانکه گوید *

* شعر *

تونشوم بولور غمینگ تونی هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدی هر نفس آرتار قرانغولوق

و همچنین است ناز کلوک یعنی نازنی الشاهد علیه * شعر *

لطف کوز کیسم سوده گل عکسی مثل ایک کورونور
حله نازکلوکیدین هر ساری نازک بدنینگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضموم
میگردد مثل زعفالیق یعنی زعفائی و پرلیك یعنی اتحاد و سکون حرف
آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحهٔ
ماقبل لام نسبت با کسره ادا می شود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین غه سالدی ویرانلیغ
خدای اوچون تیب آنی یوق مودور مسلمانلیغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ
را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * * شعر *

جانغی خوشلوغ برله اول کافرغه تیر دین نیکائیم
اول خود آلوز قالسا ایش الماقغه ناخوشلیغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * * شعر *

بیل کیبی ساورماق و ناخوشلیغی
اوت کیبی کویدورمالک و سرکشلیغی

جواب گوئیم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلوغ را ناخوشلیغ بکسر
لام بیان کردن ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست - زیراکه شعرای
ماتقدم لفظ خُوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

قافیه کرده اند باین جهة حضرت نوائي نیز جهة فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یاي نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یاي نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز میکنند مثل شاملو یعني شامي و دولتلو یعني صاحب دولت اما در لغت چغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراداشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني یاي مصدري باشد حذف آن نه در لغت چغتاي جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل جوقلوق یعني بسیاري و یالغوزلوق یعني تنهائي و آشنالیق یعني آشنائي و ایل لیک یعني ایلیت و بیرلیلک یعني یگانگي *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي *

علامت اول دیم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دویم دینگ و دونگ و تینگ و تینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینکیز و تونکوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها نیز در منوال قیاسي است *

منوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تاي قرشت باشد آنها هم با تاي قرشت مذکور میگردند مثل توتتي یعني

گرفت و کیتی یعنی رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمی و جیم عجمی و قاف و کاف عربی باشد با دال و تا هردو مستعمل است مثل آسدی و آشتی و اوپدی و اوپتی و اوچدی و اوچتی و بولوقدی و بولوقتی و توکدی و توکتی و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردی و آلدی و بیدی و دیدی وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

مقوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپتوم یعنی زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مبنیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف می شوند ازانجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اویون بمعنی بازی و بویون بمعنی گردن و اورون بمعنی جا و آغیز بمعنی دهن و باغیر بمعنی جگر و کونکول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید * * شعر *

قارینیڭ بیله دوست بولماساڭ احسن دور *
نیچوکه ایر اوغلیغه قارین دشمن دور *

و همچنین است ایلیک بمعنی دست الشاهد علیه *

* شعر *

چون ایلیک بیرماس که اوپسام اول ستمگار ایلکینی

بیر کیشی ایاکین اوپای کیم اوپکای اول یار ایلکینی

و مثل اینست سینگیل بمعنی همشیرهٔ کوچک چنانکه در لیلی مجنون

گوید * * شعر *

ساز اینـــی آغالیـــغ و سینگیـــل لیلک

کوپ ایستادی سینکـلی دین بحـــل ایلک

و بر این نهج است کیین بمعنی عقب الشاهد علیه * * شعر *

سوزونگ وصفین دیب اونکان تون در اشکیم توکار ایردیم

توتوب تاغ کیننین آی کیردی قرا توفراقغـــه پروین هم

و از این قبیل است بورون بمعنـــی پیش و قبل و چون بینی مقـــدم

بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعنی بینی

استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل می باید چنانکه گوید * شعر *

یتیشتی بورنیغـــه آفت که توتتی بوریلغـــی ایل

یاروغلوغی بیله چونشمـــع بولدی کفـــده دماغ

و اگر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود

و نظیر اینست قویون که بمعنی بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد

هرگاه بمعنی بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون مبدل

میسازند الشاهد علیه * * شعر *

کلامینگ گوهری دیک تاپمامیـــش گرچه صبـــا ایلکی

یقاسین غنچه‌نینگ یرتیب نیچه کیم قویـنی آختارمیش

و هرگاه بمعنی گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات

آن راه نمی یابد چنانکه بمعنی گردباد گوید *

* شعر *

میني سرگشته ایمان وادیي هجراندا که بار
غصه توفراقي و اندوه بیلـي دین قویوقي

دیگر الفاظ مسکونة الآخرند که چون بر حرفي و علامتي افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونگ یعني چشمت و بورنونگ یعني بینیت و کوزوما یعني بچشمم و بورنوما یعني به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعني سرت و تیشینگ یعني دندانت و باشیما یعني بسرم و تیشیما یعني بدندانم *

مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردومه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده وهو هذا * * شعر *

هجرارا حالیم گوی بیهوشلوق که غم یمـاک
عشقینگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمه

جواب همان گوئیم که در ذیل مبغار دویم این رسم بتقریب ذکر ناخوشلیغ بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است ازانجمله ایلمک بمعني دام ربقد و بیشیغ بمعني پخته که در ذیل باب اول از مبداء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۹) *

دیگر آیدین بمعني مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعني ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید * * شعر *

کیچــه آیدین تابدین روشن ایدی
چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعني از ماه نیز میتواند شد *

دیگر ایشتان بمعني زیر جامه است و اصل آن ایچتون است *

دیگر ایکین است یعني هردو تایش را و بمعني زراعت هم باشد
چنانکه بهر دو معني بطریق ایهام گوید * * شعر *

ای کونکول کیدور طمع تخمین تمنّــا مزرعین
بو ایکین نیرچون که هرگز ایلماس دانا پسنــد

و بمعني هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده *

دیگر سیوونمالک بضم واو است بمعني دوست داشتن چنانکه گوید *

* شعر *

ملندین گر منــگا هر لحظــه یوز قایغو کیلــور اوترو
اگر هر قایغودین سونگ بیر سیوونمالک بار ایماس قایغو

و مثل اینست سیورب بضم واو بمعني دوست داشته چنانکه در ولادت
مجنون گوید * * شعر *

چــاندین سیــورب آنی بیغــوا لار
هر کیــم که کورب قیلیــب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد
امر آن سیورب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده
و حضرت نوائي خود نیز سیویین مذکور ساخته الشاهد علیه * شعر *

ای نوائي یکینیدنگ نظمینگا مثل اینسا سیویین
نیم نصیب اولدی سنگا صاحب ادراک یکیت

و سیورب هم بایست بمتابعت کسرهٔ سین سیویب بکسر واو بیاید مع هذا در همگی نسخ سورب ملاحظه شد *

قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و بنسخ متعدده رجوع شد همه جا بر این نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است *

نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تحریف نسّاخ اوّل محمول میتوان شد ازانجمله تینماسلیک گاست یعنی بآرام نگرفتن چنانکه گوید * * شعر *

میلی دیبی که سانور کیمسه نی تینماسلیک گا

تینیبان کونگلی اینیگ کیم که کونگلودین چقاریب

چون تینماق مصدر قافیست و مشتقات صیغ نیز با قاف استعمال می شود بایست تینماسلیغ غه مذکور شود *

دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده نکند و این معنی مخالف مدعاست چنانکه گوید * * شعر *

کونکول باغي ارا دور نخـــل قدی لیک قورقارمین

کیم اول ایسیغ هوا سولدورماغای نورس نهالیمیني

بایست سولدورغای باشد یعني نخل قدش درمیان دل منست لیک میترسم که ناگاه آن هوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند *

دیگر تاپمادوک است یعني نیافتم * * شعر *

تاپمادوک گلرنگ جامی بی خمار ای باغبـــان

وه نه بو گلشـــن ارا گل بوتماس ایرمیش خارسیز

تاپماق بمعني جستن (sic) از صیغ قافیست بایست تاپمادوق مذکور شود *

دیگر بوتونکئ جا بکسر کافست یعني تا به امشب چنانکه در لیلی مجنون در خواستگاري و عروسي دختر نوفل گوید * .

* شعر *

ییل الار نه بو عشق اراده ایردی   دونکسوندین زیاده ایسوردی
بیرمایدور ایدی ایکاوکا پوست   سوتونکی جا وصل دولتی دست

بایست دونوکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح می باشد و بکسر اداء معنی نمی کند *

دیگر نویماست در این شعر *   * شعر *

ای نوائی یار اگر دبر دیم اوزونکذی اونغسه سال
تن سالانک ایلاکا دویما جان اوچون دوزمانماکیل

دویما مناسب مقام نیست بایست دویمان باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید که خود را بآتش بیفداز بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر تا لباس خود را بآتش بیفداز و اگر دویما باشد معنی این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسوز در این صورت نه لطف سخن پیداست نه معنی سخن *

دیگر سوکونجه است یعنی از عقب تو چنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید *   * شعر *

که ماتم توتوب شیون ایغسا آلمادیم
بیریب جان سوگونجه مینا آلمادیم

بایست سوکونجه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله ایتیب بمعني بو کرده چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارآن گوید * * شعر *

سیل سوین تاپسا ایچیب گل کبي
سای تاشیین تاپسا ایتیب گل نبي

اید مع ابدال بمعني بو و رایحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند صیغه از صیغ کافي استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعني برزمین کشنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایتینگ اول زلف تابی دین نیدورور
یر اوزره سودرالادورغان بوینوندامی رسنیم

و نیز ایسادورغانست یعني وزنده چنانکه در دیباچهٔ دیوان بطریق نثر گوید که : فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادورغان صرصری تسکین تاپتی - و همچنین کیلادورغانست که در عنوان سد سکندري بمعني آمدن گفته که - خاقان چین انینگ قویاشدیک کرم خویلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب کیلادورغانین ایشیتیب - و سودرالماک بمعني بر زمین کشیدن و ایسماک بمعني وزیدن و کیلماک بمعني آمدن از مصادر کافي و اشتقاق تمامي صیغ آنها مبني بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائي در تسلیم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلادورکان با کاف نیز بیان فرمودند و در تاریخ بابري هم کیلادورکان مذکور است اما در عنوان سد سکندري این لفظ در فقرهٔ مرقومه با غین اندراج یافته و از بعضی

اهالي توران نيز مكتوبا و ملفوظا كيلاتورغان ديده و شنيده شده شايد جايز الوجهان باشد *

نوع سيم آنست كه نه محمول بر صحت ميتواند شد و نه بر سهو كاتب و آن يک نُقَط است كه در اين شعر در قافيه خط واقع شده *

* شعر *

يوزدا خاليفـــگ دوز مو يا تحرير ايتار حالتدا خط
نامه‌ي قدرت ناملي دين نون صفحه سيغه بير نقط

رسم چهــارم دربيان قواعــد متفــرقه وفوايد مختلفه

قاعده — بدانكه علاماتى كه ازبراى هر يک از صيغ مقرر است بمفاد العلامات لايغير بهيچ وجه خلاف و اسقاط نميشود و هرگاه حرف آخر كلمهٔ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سيغنوچي بمعني گنجيده و ياغنوچي بمعني بارنده و توكنوچي بمعني ريزنده و سوكنوچي بمعني دشنام دهنده ادغام جايز نيست اما در ضماير صيغهٔ ماضي كه در ذيل باب دويم از مبداء اول گذشت هرگاه حرف آخر كلمهٔ تاى قرشت ماقبل مكسور باشد مثل ييت بعني برس و ايت يعني بكن چون تى كه ضمير مفرد مغايب است وتيڭک كه ضمير مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام بايد كرد مثل ايتي يعني كرد و ييتي يعني رسيد و ايتيگ كردي و ييتينگ يعني رسيدي و اين ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظ است كه اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هيئت مضحک در كتابت بهم خواهد رسيد * و اگر تاى قرشت ماقبل مفتوح يا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتي یعني انداخت و توتتي یعني گرفت و آتتیغک یعني انداختي و توتتونک یعني گرفتي و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم الحرکة است علامت هم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان مي شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبدأ دویم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده دربارهٔ آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل کوزمیز و کونگلومیز یعني چشم ما و دل ما و باشیمیز و تیشیمیز یعنی سرما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که بضمیر مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزي یعني خودش وکوزي یعني چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید * * شعر *

بو که زلفی دامیغه کونگلوم قوشي کردي اوزین
دوربانینگ ابردي مرادي نیکمانیـل باري کوزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قاپغوجیم یعني گیرندهٔ من و ربایندهٔ من الشاهد علیهما * * شعر *

خسته کوینگـدا تاتمیشـام بیکس
توتغوجیم قاپغوجیم ایتینگدرر و بس *

نوع دویم آنست که مبنی بر رفع است ازانجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه با تای قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر می شود مثل آلدوق و توتتوق یعنی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعنی گشاده و بولغانوق بمعنی برهم خورده و سینقوق یعنی شکسته و ییقوق یعنی خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیّت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکی هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید * شعر *

اوتلاریدنگ چاک ایتتی لار هریان ترانی کونگلیفی
یول لار ایتکاندیک یاغین دیواریغی ویرانه نینگ

یعنی ویرانه نینگ دیواریغی *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسماء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هردو اتفاق می افتد در اسما مثل سینوق بمعنی شکسته و تیشوک و تیلوک بمعنی سوراخ و ییقوق بمعنی خراب و در افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم و ییدوک یعنی خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و ک عجمی فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معنی نمی کنند چنانکه جناب

نوائي آچ را که امر از گشودن باشد با آچ بمعني گرسنه قافیه کرده و هو هذا * شعر *

اول ترک خطا نینگ ایرور انداق کوزي قیماج
کیم نازدین اولماس دیماک آلیندا که کوز آچ
آچایغ دین اول آی نینگ مگر اولدي کوزي بیمار
قان ایچکالي مایل نیکا بولمیش کرایماس آچ

و همچنین در غزل دیگر ساچ را بمعني گیسو با آماچ قافیه نموده و در ترتیب دیوان نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمهٔ عربي بوده مثل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمهٔ فارسي و ترکي بوده مثل باج و کاچ و ساچ و آچ آنها را جیم عجمي نامیده در تحت جیم عجمي مذکور ساخته و همچنین حرف چه را که جیم عربي است و بمعني قدر و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عجمي است قافیه فرموده و هو هذا * شعر *

سرو و گل حسن ایچره یوق اول سرو گلرخسار چه
ایله کیم قمري و بلبل نالهدا مین زارچه
چون نوائی کونگلیني سیغدوردونگ ایمدي بوتماکي
ممکن ایرماس ایتي چون هریان توشوب بیر پارچه

و نیز اشباع را در قوافي منظور نداشته کیز را که امر است از گردیدن و ایز را که امر است از سائیدن و بدون اشباع کسره مصطلح است با خیز و تیز که باشباع تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد علیه * شعر *

قوش کیتوردي نامینگ و کونگلومني قیلدي شعله خیز
ایلادي گویا تغافتي نینگ بیلاي بو اوتني تیز

ای نوائي چون ضرورت تور بو مسکیــــن دین رحیمـــل
خواه توتغیــــل گوشهٔ خواهي جهـــان ملکیڼـــــي دیر

و همچنین توز بمعني نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعني سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفّي کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحت شیوه لیک شیرین دوداغینگ گا سوز
اوز حکمت اهلي گویا سالدي شکر تڼگي گا توز
چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار
الله الله یار دور اول ني لعل جانبخش اول نی‌سوز

قاعده — چنانکه در لغت فارسي یا عربي بتداخل استعمال میشود لغت ترکي با فارسي و عربي متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسي با لفظ ترکي معمول نیست چنانکه گویند که یخشي است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب دور و زبون دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از میم باشد مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکي میگویند آلورم و بفارسي میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسي نیز هست که با روابط و نسبت فارسي ترتیب یافته و بیک معني متداول گشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکي استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید * * شعر *

نی قاتیغ کونگلي بار آیا کیم اوشول مهوش نینگ
روبـــروسیغـــه کیلـــور هر نفـــس اسان کوزگو

او در لفظ روبروسیغه حرف تعدیه ترکي با فارسي جمع شده و همچنین است بسر الشاهد علیه *

* شعر *

وصل دین دم اورمایین قیلساق فراق ایله بسر

شاید اوزنی بیزگا بیرکون مهربان ایتکای فراق

و نیز در نسایم المحبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید
که قوم نینگ طلبی کونگلی گا غالب اولدی و یالغوز اوندا بسر ایلنور
یردی و از این قسم است سرتا سر چنانکه فرماید * * شعر *

عالم ایشی سرتا سر غم بیزگا کوی قینماس

ساقی توتوبان جامی تویما میغی قایغـــوده

و نظیر اینست تا بشام ربر دوام چنانکه در مقالهٔ دویم از حیرت الابرار گوید

* شعر *

توشبو صفت یوق که سحـــر تا بشام

توی سحـــر و شامنی کیتم بردوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه درسد سکندری دربیان عدل اسکندر
گوید * * شعر *

گرگ خیلی غه قرچغـــای درمیان

الار جوجه یذکایـــغ بو بیر مایـــان

و شبیه اینست دوتاه بمعنی خمیدهٔ الشاهد علیه * * شعر *

قمر هرآی باشی معجز نمای ایلگنینگ دین

قاچیب باشیغی اوغورلار که بولدی ایلا دوتاه

و ازینگونه است بتنگ چنانکه گوید * * شعر *

نوائی کو خرد ملکی دا سودا دین بتنگ اولسانگ

قدم اورغیل فنا دشتیغـــدا مجنـــون و اربمین ینگلیغ

و مانند اینست بنقد الشاهد علیه *

* شعر *

بنقـــد جنت ارا نوش ایتـار مي كوش
آنگاه كه ميكده براميش مقام عين يتگليـــغ

و از ين قبيل است باخراج چنانكه در پيغام دارا باسكندر فرمايد * شعر *

مهيا قيليب پيشكش باخراج يادا هر نيكا كيم ايرور احتياج

و عديل اينست سر وقت و در محل الشاهد عليه * * شعر *

يار هجـــرانيدا سروقتيـــم غه يتيتك اي اجـــل
جان فدانك اينسام هنوز آز دور كه تيلدينگ در محل

و از اين ثابت است هم پاريا برجا چنانكه گويد * * شعر *

يار اگر هـــم پاريا برجـــا ايســـا بودور روا
باشيغه هر لحظه ايوروماك بولور پركار ديك

و بعضي الفاظ نيز هست كه بالكنايه بالصراحة در فارسي بيك معني خاصي مصطلح گسنه در سوق كلام تركي هم بهمان نهج استعمال مي شود و آن معني بلفظ تركي ادا نميتوان كرد مثل تر دامن و تير باران الشاهد على الاول * * شعر *

وصليغه محرم ايماسترو بيتيب محرم بولور
ايكي تر دامن كه تانوغلوق بيرورلار قانيمـه

الشاهد على الثاني * * شعر *

بو كه آهيـــم تير باراني يارور گردون ساري
غم سپاهي اينكالي كونگلومگا دور اول شاه راه

هرچند كه از ابن مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتاي مستعمل است اما در تحريرات اتراك روم بيشتر استعمال مي شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسي بعضی از فصحای ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجهت مجانست کسره منقلب بیا میسازند - مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکي هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیراق بمعني کنار را قیریق و آلماق بمعني گرفتن را ایلماق و یارماق بمعني شکافتن را ییرماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

تـــمـــت تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

V. *Books and Authors other than Nawá'í quoted in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations. p. 49.
Bâbur Padishah—verses p. 62.
The Memoirs, p. 97.
Táj ut-Tawáríkh—p. 45.
Kalila and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.
p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.
p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:
August, 1910.

p. 129, line 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بورکیشی ایلکین اوپای کیم اول اپار یار ایلکینی

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'î's Dîvân.

p. 132, line 21. Mîrzá Mehdî or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'î in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong; for I take the second line to mean; "Do not wait to take off your clothes; nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub. voc. کویمق; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error; for my copy of the Dîvân reads

بیریب جان سونگونچه میننا آلمادیم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ایدماق. (See Roquette's Article on the Uighur-uzbek Dialect, Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference چه and چا.

p. 141. *bashiga üyürü'mek* (or *ävirülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 67—77.

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84. line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tam* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.

p. 86. line 7. for عرنده read عرلاننده.

p. 87, line 9. for درهمه read درهمه جا.

p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.

p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yüz*, a face—corresponding exactly to the Arabic توجّه from وجه.

line 8. *uchqun* = sparks.

p. 116, line 1. *sipâh-i-ḥusnünga pür mehchesi rakhshan 'alam bolghay.*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty."

line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.

line 13. *chidamaq* = to endure تحمل کردن.

p. 119. The verse beginning طلب بولیدهمی and that beginning نی زعل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *narasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.

p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawâ'î but it does not occur in my copy of his Dîvân, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

opmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. قویراق = bent or twisted, the more usual form is قیوراق.

line 16. *imgek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. تی is here the imperative of either *taymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *külek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghan* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*.

In this line دو is a misprint for رو, i.e., *tiz-ran*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bilürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رهين.

p. 44, line 12. for انقاش read آیقاش.

p. 49, line 5. *shehre düshmish* = Persian *dar shahr uftād* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *külguinchek*.

p. 62, line. 11 *seq*. I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast; I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line سر is a misprint for سن. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.

p. 77, line 2. for باور read بار.

line 4. for دهم read دم.

p. 78, line 19. for اغزین read اغزی.

p. 80, line 9. for کاست read گاست

line 8. for دوع ششم read نوع دم.

p. 81, line 14. for اشفلا read اصغار.

line 19. for مبنا read مبنا as elsewhere.

line 15. *urushmaq* = to fight, مقاتله کردن. *bayakdigar-zadan* is *urumaq*— see above.

p. 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükurmek*.

line 9. *kitermek* should be *kitürmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamin*.

p. 15. In Kashghar they say: *qutramaq* = to go mad; *qutratmaq* — to send a person mad.

p. 16, line 3. *ilmek* also means a hook.

p. 23. line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *maydar*.

p. 26, line 10. *tisha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows:

Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,

The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,

I am in hopes, that from the water of my eyes,

The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *indekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."

line 15. Other words with this termination are *shiqawul* —*qarawul*—*tusqawul*.

yasawul — a chamberlain (*ḥājib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasamishi*).

tusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ânhâ ighza* (اغضا) *namûda*, which gives no sense.

line 22. *râ* after *ânchi* is out of place.

p. 4. *Gharâ'ib uṣ-Ṣighar*; *Nawâdir ash-Shabâb*; *Badâ'i ul-Wasṭ* and *Fawâ'id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawâ'î. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the ghazals are arranged in three series; the first, arranged alphabetically, is composed only of ghazals in the metre Ramal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for میثا read میشه.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgânâ* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgânga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan*; a better translation would be *rahbar shudan*, *i.e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *üyüdemek* = to dose or slumber. Persian *pinegi zadan* or *ghanûdan*.

line 23. read و یا نفانی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *uruluaq* — to be beaten by some one else; *uruunmaq* = to come into collision with somebody or something متصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *râ* is again used out of place after ول and نانی.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.
(*d*)
Beyân I. *gha, ghe, qa.*
ghi, qi, ki.
ghina, kina.

p. 117. *raq, ragh, rek,* etc., etc.[1]

p. 123. Beyân II. *ligh, lugh, liq,* etc.

p. 128. Qism II. Internal vowel changes.

p. 130. Rasm III. On irregular spellings.
Qism I. Words spelled contrary to common practice.
Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'î's works.
(*a*) absolute mistakes.
(*b*) mistakes which can be justified.
(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir*. one, as a singular to rhyme with *khatt*.

p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *ba bashîm*, *dar miyân*, *ba tang*, *bâ khirâj*, *tar dâman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 11. The use of *pardâkhtan* with the preposition *ba* is here of course correct.

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

iv. *qizil ayaq* and *qaratuyuq*, to drive away.[1]

v. *qatigh küzlük*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *suvuq yüzlük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik äzmaq*, bad digestion.

viii. *küz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamhîd* and 4 Rasms.

Tamhîd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc.

p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Fasls.

Fasl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *qaf* and *ghain*.

p. 102. Qism II. On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*.

p. 106. Fasl II. Suppressed letters.

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

p. 107. Fasl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*).

p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *üz*.

p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(*a*) "*t*" and "*d*", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*.

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyân I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dük* and *tük*.

[1] The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

p. 91. MABNA IV. (*continued*).[1]

[Bāb III.] The *ẓawā'id*.

p. 92. *ar*, *iken*, *irken*, *dur*, *tur*, *lük*, *chi*.

p. 93. (various uses of this particle), *si*, *-sh*.

p. 94. *ning*, *nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil*, *gil*.

p. 95. *ligh*, *la*, *-n*, *-in*.

p. 96. MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *ālmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq* to be able to go.

Another expression is *sutghun ālmaq* to buy.

p. 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."

(iii) *tüshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e.g., *alu tüshmek*, to take to archery.

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.

(vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.

p. 98. Qism II. Compound Idioms.

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.

iii. *qubaq baghlamaq*, to make a false report.[2]

[1] The heading one would have expected here is Bāb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions

[2] *Radloff* (sub. voc. قباق) translates this idiom by: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غیر واقع to mean "something which has not actually happened."

iii. *din*, from.

iv. *da*, in.

p. 85. (*b*) Particles having various meanings.

cha, *ja*[1], to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle :-

e.g., *ardicha*, *songicha* = after, behind; *ázgeche* = in another manner; *necha* = how? *necha* also means "however much."

p. 87. Beyán II. Nominal particles.

(*a*) i. *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g., *birau*, *ikau*.

ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals.

iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizimtul*, reddish.

iv. *-lagh*, *-laq* = Persian *-zār* and *-stān*.

p. 88. v. *dik* = like.

Other uses of *dik* are enumerated.

vi. *-dash*, *-tash* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (*b*) i. *-daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *āndaq* = in that way.

ii. *-duraq*, an instrument;

e.g., *buyunduruq*, the yoke; *akunduruq*, a wool-carder's bodkin.

iii. *-chaq*, *-chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

[1] On p. 138, Mirzā Mehdi explains that when جا and جه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii.

MABNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābiṭ*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(*a*) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(*b*) *ng* after a vowel.

(*c*) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(*a*) *üchün* ; *ila* ; *ilan* ; *bila* ; *bilan* ; *birla* ; *birlan* ; *dur* ; *durur* ; *kim*.

p. 82. (*b*) [1] The various affixes beginning with ی and ر.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(*a*) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (*b*) Intensitives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; *tup* ; *tip* ;

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yāp yāsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyān I. (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *āyā* = " est-ce que ".

[1] Text for نوع ششم read نوع دوم.

[1] I regret the presence of a double misprint here. For [illegible] read [illegible] ; and the type should be smaller.

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *araq* or *ereq*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* — weeping.

p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (*a*) *ghach*; *ghu*, *mas*.

p. 57. (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghucha*, etc.

p. 58. *ghuluq*; *ghudik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghunguz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule.*—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

sa, *salar*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.

p. 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—*e.g.*, *ālali* = let us take; *yá-i-sākina* and *yin*, e.g., *alay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands zamma;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āldim*; *kit*, *kittim*; while the *Rumis* say *āldum*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madah*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawâ'î.

p. 50. Bāb IX. The Present Participle.

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (*a*) The addition of " *y* " (*yā-i-sākina*).

p. 52. (*b*) The addition *ya* (*yā-i-maznūna*) to root-forms ending in " *a* ".

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yāi-sākina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule*.—All these forms with the exception of II. (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *ālakil*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-āo*),[1] *oquy kir* read! *dei-kür*, say; the past *āla bashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *ālaman* = I take; *isteyman* = I wish.

p. 54. *Rule*.—The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page ۱۳۳ of the text-line 15.

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *alip-barip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmaq* to take away (cf. Hindustani *lena* from *le-āna*).

p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.

2. *ghan*, e.g., *tapghan* = found.

p. 34. 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *lük*.

p. 35. 4. *ghun*.

Bāb VI. The Imperative.

p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.

The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.

Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative.

p. 40. Qism II. Ditto.

p. 41. Bab VIII. The Negative.

The insertion of *ma* between the (Imperative) root form [1] and the temporal affixes. Terminations of the 3rd pers. sing.

(*a*) *maydur*, (*b*) *mas*.

p. 42. "*Completion.*" Affixes of the 1st pers. sing.

1. *man* or *aman* (affixed to the root form).

2. *manam* (rare).

3. *mas man*.

p. 43. Anomalous forms (*badā'i*), which express both the positive and the negative.

p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either positive or negative: in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers. sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss. pron., 3rd pers. sing., *e.g.*, *cikmesi* = his dragging or his not dragging.

p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the postposition "from". The author quotes these examples from Nawâ'i, in which this form is to be understood in the positive.[2]

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-fi'l-i amr*, *i.e.*, the form of the Imperative verb, by *root form*.

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken. For many examples are to

2. The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

p. 14. 3. The Causative.

p. 18. Fasl II. on Nouns of Action, in 2 *naw's*.

p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti*;

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1. (*a*) the affix *mish*,

(*b*) the affix *ghan* or *ken*.[1]

p. 23. 2. The Negative Aorist *maydur*.

p. 23. Bāb III. The Aorist.

Qism I. The affix "*r*".

(*a*) after a silent consonant.

(*b*) after a vowel.

Qism II. 1. (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant;

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a*;

(*c*) ditto to those ending in *i*.

p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.

p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I. 1. (*a*) the affix *ghuchi*.

p. 28. (*b*) the termination *chi*.

2. (*a*) the affix *ul*; (*b*) *chaq*.

p. 29. Qism II. 1. (*a*) The Aorist in "*r*", e.g., *achar* = one opens;

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2. (*a*) the affix *ghur*.

p. 32. (*b*) *ghun*.

p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.

Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

---

[1] In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III. *Analysis of Contents.*

p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglākh*.

p. 3. *Muqaddima* to the Grammar called *Mabāni'l-Lughat*, containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alī Shīr Nawā'ī's poetical and prose works.

p. 5. *Tarsīf*: on the correct formation of words.

p. 6. *MABNA* I, consisting of 10 Bābs. Bab 1: on the Infinitives.

p. 7. Fasl I. in 2 Qisms.

Qism I: on the Infinitives *maq* and *mek*.

Qism II: other forms of the Infinitive in 2 *naw*'s, (*a*) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (*b*) infinitives in *qan* and *ken*.

p. 10. Use of the termination *mish* as an infinitive.

p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion of *la*, *da* or *ra*.

p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.

1. The Passive, in six *naw*'s:–

(*a*) verbs which take *l*;

(*b*) verbs which take *n*;

(*c*) verbs which take either *l* or *n*;

p. 13. (*d*) verbs which take *l* or remain unchanged, *e.g.*, *erilmek* and *erimek*, to be melted.

(*e*) [1] verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. *Mabna.*	7. *'Alāma*
2. *Bāb* or *Shaqq* or *Rasm*	8. *Qā'ida.*
3. *Fasl.*	9. *Fa'ida*
4. *Qism.*	10. *Dayl.*
5. *Naw'.*	11. *Tadyil.*
6. *Bayān.*	12. *Tamhīd.*

I have preserved most of these names but in the case of the *naw*'s I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth.

[1] The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh;[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Muṣṭafâ Khân Shamlû, on a mission to the Sulṭân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh.[3]

Abu'l-Hasan b. Ibrâhîm Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A.H. 1148–1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târîkh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdî—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdî had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."[4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia[5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdî Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

[1] See Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, I., p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

[2] Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

[3] See Brydge's History of the Kajars, p. clxxxi.

[4] The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 192:

تاريخ نادري انشاء ميرزا مهدي و اصلاح ميرزا علي عسكر است مهدي در علم عربي بهرهٔ نداشت و طريقهٔ دهريه داشت و درهٔ نادري نيز از تاليف اوست * . .

[5] Persian Version, II., p. 38.

(دیگر)

تعالی الله از این گوهر کامده ز قاموس الطاف حق بر کنار

رسانیده بر تاج تألیف نغز سر انگشت دستور والا تبار

مهذب کلامی که از مخملش سراج معانی شود آشکار

باو ختم دیوان دانشوری چو عصمت بمهدی عالم مدار

بخاطر خرد بهر تاریخ گفت بگو سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II. *The Author.*

Mirzâ Mehdi Khân, whose full name was Niẓâmu'd-Dîn Muḥammad Hâdî al-Ḥusaynî *as-Safawî*,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshi-ul-Memâlik*, was the son of Mirzâ Muḥammad Naṣîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdi of Tabriz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzâ Mehdî Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rîkh-i-Nâdirî*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdirî*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Waṣṣâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdî achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 909. His work does not bear comparison with the Sanglâkh and its introductory grammar.

[4] Composed in A. H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows :—

بتاریخ ... شهر شعبان المعظم سنه ١١٨٨ هجري حسب الفرمودهٔ بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان نصیع الدوران شمسا للمناعه و الدولة و العزته و الرفعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام تجالة و اجلاله و اقتداره العالي شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر خیر منظر عالیجاه معلی جایگاه معظم الیه رسانیده مامور بمقابلهٔ کتاب مزبور شد بناء علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخهٔ اصل خط مصنّف در کمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسید *

In the margin round the colophon are found the following *tá'ríkhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglákh* :—[1]

محمد مهدي آن خان زمانه | سپهر عز و شانرا سعد اکبر
لغت دان صحاح آدمیت | در بیضای این قاموس اخضر
ز تیغ خامه چون دارای مشرق | نموده هفت کشور را مسخر
بفضلش برترین برهان قاطع | بود تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغتهای چغتائی | مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقایق | علیشیر آفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقي نمي شد | که مي نوشید ازان خمخانه ساغر
چو این فرخنده تالیف نو آئین | پذیرفت اختتام از لطف داور
بتاریخش خرد تالیف خان گفت | ازان گردید اسیری نغمه گستر

سنه ١١٧٢ هجري

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI[1] in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.[2] . . . .

"Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mîzân*) and no infinitives (*maṣdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence: for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*'ilm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tarsîf* and six *mabnâs*, and convincing examples[3] and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabâni'l-Lughat* has been given to the whole." In conclusion Mirzâ Mehdî says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirzâ Mehdî's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

[1] See p. 138 of text.

[2] As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirzâ Mehdî has pleaded the absence from Nawâ'î's Dîvân of these distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between ب and پ, ج and چ and ک and گ.

[3] I may mention in regard to these *shawâhid* or witnessing verses that for the quotations from Nawâ'î's Dîvân I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from *Fuzûlî's* Dîvân I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shâhid*) an incorrect verse; whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

"On this account this humble person, in the reign of Nâdir Shâh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijâ*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3]......and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglâkh (*i.e.*, the Rocky Place).........[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawâ'î, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dîwân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

[1] The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shâhid* (pl. *Shawâhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German word *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

[2] I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

[3] It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

[4] I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Al Tamghāī Nāṣirī, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Subdivisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the subdivisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muḥammad Mehdī (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amīr 'Alī Shīr Nawā'ī,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumi*[2] Turks, who have not given their names in their works, as well as Ṭāli' of Herat, Firāghi, Nadar 'Alī,[3] Mirzā 'Abdul Jalīl Naṣīri and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawā'ī's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

[1] This great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

[2] *Rumi* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

[3] Rieu reads Naẓr 'Alī.

EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

I. *The Mabânî'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*,[1] by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebanî'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Ṣāliḥ Iṣfahāni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgement of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsî*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.